تصویر ابو عبد الرحمن الكردي

روش درست نویسی

مخصوص

دانش‌آموزان، دانشجویان و کارمندان اداری



تألیف: سیّد عبدالحمید حیرت سجّادی

روش دُرست‌نویسی

مخصوص دانش‌آموزان، دانشجویان و کارمندان اداری

تألیف: سیّد عبدالحمید حیرت سجّادی دبیر دبیرستانهای تهران

روش درست نویسی

مخصوص دانش آموزان، دانشجویان و کارمندان اداری

تألیف: سیّد عبدالحمید حیرت سجادی دبیر دبیرستانهای تهران

حیرت سجادی، عبدالحمید، ۱۳۰۸ -
روش درست نویسی مخصوص دانش‌آموزان دانشجویان و کارمندان اداری / تألیف عبدالحمید حیرت سجادی .- تهران: آثار اندیشه، ۱۳۸۰.
۵۹ ص .
ISBN 964-7268-00-9: ۴۵۰۰ ریال
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا
۱. فارسی -- املا. ۲. فن نگارش. الف. عنوان.
۹ر۹ح/PIR۲۷۲۷ ۸/۱فا ۴
کتابخانه ملی ایران ۱۲۹۳۶-۷۹م

نشر آثار اندیشه

نام کتاب: روش درست نویسی
مؤلف: سید عبدالحمید حیرت سجادی
نوبت چاپ: اول بهار ۱۳۸۰
تیراژ: ۵۰۰۰ جلد
بها: [redacted]
ناشر: آثار اندیشه
چاپ بیگی
صحافی عماد تلفن ۳۱۸۴۷۳۲
شماره شابک: ISBN964-7268-00-9
۹۶۴-۷۲۶۸-۰۰-۹

مرکز توزع، خیابان انقلاب خ فخررازی کوچهٔ نیک‌پور پلاک ۱/۲۲
تلفن: ۶۴۱۰۱۳۰ سیمای اندیشه

فهرست مطالب کتاب

پیش‌گفتار

این کتاب را که روش درست‌نویسی نامیده‌ام بکمك کتابهای دیگری از نویسندگان معتبر تهیه و تدوین نمودم و حاصل تجربیات بیست و شش سال خدمت آموزگاری و دبیری خود را بر آن افزودم.

از آنجائیکه در این مدت طولانی با دانش‌آموزان زیادی روبرو شده، معلومات آنان را بدقّت سنجیده، عیوب کارشانرا در فراگیری ادبیات فارسی بررسی کرده‌ام و همچنین دانش‌آموزان دبیرستانهای شبانه را که از طبقات مختلف بوده‌اند، آزموده، اشکالات آنانرا در نوشتن املاء و انشاء فهمیده‌ام. مبادرت به تهیهٔ این کتاب کردم. ممکن است جمعی از خوانندگان محترم بر ابتدائی بودن برخی از مطالب این کتاب خرده گیرند و نویسنده را مورد شماتت و سرزنش قرار دهند. اما باید توجه داشت مطالب ابتدائی که عبارت از تذکّر دندانه‌های بعضی از حروف و بی‌دندانه‌بودن تعدادی از آنها و غیر آن باشد بدون علّت، عنوان نشده بلکه همانطوریکه در بالا اشاره شده انگیزهٔ آن بی‌ملاحظه بودن اکثریت مردم به شکل حروف و بی‌دقّتی در درست‌نوشتن کلمات است. بهر حال امید است از خطاهاییکه در این کتاب می‌بینید از روی لطف و محبّت به اصلاح آن بپردازید تا موجب گمراهی دیگران نشود، سپاسگزارم.

بنام خدا

قبل از هر چیز باید گفت، مطلبی را که روی کاغذ میخواهید بنویسید، از هر طرف باندازۀ دو سانتیمتر فاصله بگذارید، سپس شروع به نوشتن کنید. هنگام نوشتن املاء بطور کلی از شکسته‌نویسی پرهیز کنید و فواصل خطوط را یکنواخت رعایت نموده، در جاییکه جمله تمام میشود، نقطه بگذارید. اگر در آخر سطری جاکم باشد نباید یک جزء از کلمه را در آنجا و باقی را در سطر بعد نوشت، بلکه بهتر آنست که تمام کلمه در سطر بعد نوشته شود. رابطۀ جمله‌ای نسبت بجمله، همان حکم دو جزء از یک کلمه را دارد که نمی‌توان آنرا تنها در سطر بعد نوشت. مثلاً کلمۀ «است» از جملۀ «شیرین باهوش است» و کلمۀ «شد» از جملۀ «هوا روشن شد» و کلمۀ «بود» در جملۀ «دیروز هوا بارانی بود».

بطوری که میدانید الفبای فارسی سی و سه حرف است. بدین قرار: ء ا ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ك گ ل م ن و ه ی.

برخی از این حروف هرگاه در اول یا وسط کلمه قرار گیرند شکل کوچك و ناقص بخود میگیرند که بدین ترتیب نوشته می‌شوند: بـ پـ تـ ثـ جـ چـ حـ خـ سـ . ــــ . شـ . ــشـ صـ ضـ (عـ ـعـ غـ ـغـ) فـ قـ كـ گـ لـ مـ نـ ـهـ . ـهـ . ـهـ . ـهـ . هـ يـ.

هشت حرف است آنکه اندر فارسی ناید همی
تا نیاموزی نباشی اندر این معنی معاف
بشنو از من تا کدامست آن حروف و یادگیر
ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف
چار دیگر خاص باشد در زبان پارسی
برشمارم بر تو یك یك پ و چ و ژ و گاف

بنابراین باید کلماتی چون: اطاق، طهمورث، طوس، طهماسب، طهران، کیومرث، طاس، نفط، بلیط، طبرستان، طشت، طپانچه، طپیدن، غلطیدن، قاز، طوطی. که اصالت فارسی بودن آنها محرز است، حروف فارسیشان راکه بیجا بحروف عربی تبدیل شده، به اصل خود برگردانیم و باید این کلمات را چنین بنویسیم: اتاق، تهمورس، تهماسب، تهران، کیومرس، تاس، نفت، بلیت، تبرستان، تشت، تپانچه، تپیدن، غلتیدن، غاز، توتی.(۱)

همزهٔ مکسور یا همزهٔ ماقبل مکسور و حروف «ب پ ت ث ص ض ن ی» که متصل به حرفی نوشته شوند «بجز ه واقع در آخر کلمه که در جای خود شرح داده می‌شود» هر یك دارای یك دندانه یا مرکز هستند: نائب - مرئی سائل - تائب - یائسه - دائی - خائف - عائله «اشمئز از - بئر - ذئب - بئس - ظئر - توطئه - سیئه» بستنی - پسته - تشنه - ثبت - صفت - ضعیف - نبات - یکسان.

۱ـ کسانیکه استدلال میکنند و میگویند هزاران سال است که این کلمات بغلط در اذهان فرو رفته (با شیر اندرون شد و با جان بدرود) و قرنها وقت لازم است تا افکار و اذهان به یادگیری درست این کلمات عادت کنند و از نوشتن غلط، انصراف حاصل نمایند اگر قدری خوشبین‌تر باشند و این روش را دنبال کنند که به غلط چیزی یاد نگیرند و یاد ندهند و در چاپ کتابها و فرهنگها دقت نمایند، طولی نخواهد کشید که اغلاط لغات در نوشته‌های فارسی ریشه کن میشوند.

س و ش هر کدام سه دانه میگیرند. بقیهٔ حروف بدون دندانه بوده و هنگام اتصال بحرف دیگری نباید قوس یا دندانه داشته باشند. س و ش را میتوان دندانه‌دار و بی‌دندانه (کشیده) هم نوشت.

هرگاه بعد از دو حرف «س ـ ش» یکی از حروف «ج ـ چ ـ ح ـ خ ـ ر ـ ز ـ ژ ـ م ـ ـ ـ ی آخر کلمه» واقع شود باید س یا ش را دندانه‌دار نوشت. شکل اتصال، س، ش، بحروف فوق چنین است:

در خط نستعلیق: مسجد. سحر. سخاوت. سرد. سزاوار. سماور. سهراب. سهراب. کسی. شجاعت. شحنه. شخم. مشمول. شهرت. شهرت. پرورشی.

در خط نسخ: مسجد. سحر. سخاوت. سرد. سزاوار. سماور. سهراب. کسی. شجاعت. شحنه. شخم. شربت. مشمول. شهرت. پرورشی.

هرگاه دو «س» یا دو «ش» یا س و ش دنبال هم قرارگیرند یا باید هر دو را دندانه‌دار با «شش دندانه» نوشت یا یکی را کشیده و دیگری را دندانه‌دار نوشت. امّا بهتر است برای جلوگیری از اشتباه در شمارش و اتلاف وقت، به روش دوم بنویسند، مانند حروف سُست. سُست. سُست. کوشش. کوشش. کوشش.

س یا ش بدون دندانه را در جلو «رزژم» بدینصورت میتوان نوشت سرد. سزاوار. سماور. چشم.

س و ش همراه «ن» آخر چنین نوشته میشوند: روشن ـ جشن ـ بنشن ـ روشن. جشن. بُنشن

حرف هاء: حرف هاء چنانچه باین شکل «ه» در اول حروف در کلمه‌ها نوشته شود، شکلش در همه‌جا یکنواخت است و اگر بصورت دیگر

باشد، در اول حروف «ب پ ت ث ج چ ح خ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق م ن و ه ی با دو دندانه باین شکل ﻬ و در اول حروف «د ذ ك گ ل» با یك دندانه نوشته می‌شود. شکل اول دو دندانه‌ای مانند

دهبان. هک. هشاش (بسیار دروغگو). هجوم. هخامنش. شهریر. هستی.
هستی. هشیار. هشیار. هصم (شکستن). هطو (تیرانداختن). هعخع -
(گیاهی است خوراک شتر). هفت. همراز. هنجار. هوش. هیمالیا. ماهی

شکل دوم: یک دندانه‌ای مانند:

هدایت. هدهد. زاهد. هذیان. هذر (خطای زیاد درکلام). دهکده.
کلاهک. آهک. دهل. دهلی. هلاک. هلاهل

امّا در کاف و گاف ما قبل الف ﻬ ء دارای دو دندانه است مانند:

شاهکار. بدهکار. بزهکار. دهگان.

حروف ع، غ متّصل در وسط کلمه نظیر قعر و مغرب را باید توپر نوشت وگرنه ممکن است قفر مقرب خوانده شوند، زیرا اصل، شناسایی شکل حروف است نه داشتن و نداشتن نقطه.

کلماتیکه، ی یا الف مقصور در آخر داشته باشند هنگامیکه به یاء نسبت اضافه شوند، ی و الف مقصور در آنها به «واو» تبدیل میشود. مانند علوی. مصطفوی. مرتضوی. موسوی. عیسوی.

در موارد شاذ، چنین نوشته می‌شود:

دیــدم بـه شکـار طـفلکی مـوسایی
ظـــاهر زلبش مـــعجزهٔ عـــیسایی
گفتم که به من بوسه بده ای طفلک
گــفتا، تــرسم کـه بـر لبـم مـوسایی

یاء نسبت هرگاه به «اله» اضافه شود، الهی، چون: نعمتِ الهی - آیتِ الهی - رحمتِ الهی - عبدِ الهی - فضلِ الهی. و هرگاه به «الله» اضافه شود، اللّهی با دو لام نوشته میشود مانند: نعمت اللّهی - رحمت اللّهی - عبداللّهی - فضل اللّهی.

ذلك بدون الف بوده و بصدای ذالك خوانده میشود.

تشدید مخصوص کلمات عربی است بنابراین کلماتی چون دوم، سوم و غیره تشدید نمی‌گیرند.

کلمات معهذا - معذلك - علیهذا - علیحّده را بصورتهای مع هذا - مع ذلك - علی هذا و علی حّده، هم میتوان نوشت.

کلمات مرکب را باید متصل بهم نوشت مگر کلماتی که در خواندن یا نوشتن مورد اشکال و اشتباه است. چون: کلاه خُود ماه جبین - پست فطرت - کلاه گوشه - ماه منظر - هم مذهب - هم مسلك - جاه طلب مسافرخانه و غیر اینها.

باء در کلمات فارسی سه قسم است: اول باء حرف اضافه که با اسم می‌آید گاهی متصل باسم و گاهی جدا از اسم نوشته میشود مانند: چه کسی این کتاب را بتو داده است. بقدر طاقت مردم سخن باید گفت» من به منوچهر گفته‌ام. آیا ارزش این کتاب بهزار ریال میرسد؟ به پنیر. به بنده. به بیننده.

دوم باء زینت که مقدّم بر فعل و چسبیده بآن است مثل: بشنو. بگفت.

بجست. بایست. ببین.

سوم باء که مقدّم بر اسم معنی شده آنرا بصفت تبدیل میسازد و آن نیز متصل نوشته میشود مانند: مردم بخرد قرب و منزلتی بسزا دارند.

یا سخن آرای چو مردم بهوش   یا بنشین همچو بهائم خموش

اگر همزهٔ مفتوح یا مضموم در ابتدای فعلی قرار گیرد و در جلو آن باء زینت یا حرف نفی «اعمّ از میم یا نون» درآید همزه تبدیل به «یاء» میشود مانند افکند «بیفکند، نیفکند» آمد «بیامد، نیامد» افتاد «بیفتاد. نیفتاد» افروخت «بیفروخت. نیروخت» افروز «بیفروز. میفروز» آورد «بیاورد. نیاورد» افکن «بیفکن. میفکن» انداخت «بینداخت. نینداخت» انداز «بینداز. مینداز».

میم و نون نهی و نون نفی: هر سه متصل بفعل است مگر در جایی که فاصله‌ای بین آن و فعل واقع شود.

مثال صورت اول. مرو. میازار. مخور. مخواه. مشنو. نرو. نخورید. نجویید. ننوشید. نروم. ننشینند.

مثال صورت دوم:

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند

نه هر که آینه سازد سکندری داند

دولت نه بکوشیدن است بلکه چاره کم‌جوشیدن است. برادر که در بند خویش است، نه برادر و نه خویش است.

می که علامت دو فعل، ماضی استمراری و مضارع اِخباری و گاهی علامت فعل امر است، جدا نوشتنشان برای افراد کم‌سواد و معمولی اشکالی ندارد. مانند: میگفت. میگوید. میباش. میگوی. مگر کلماتی که سرهم نوشتنشان برای همه تولید اشکال میکند. مانند میبینیم. می‌بینیم.

مینشینند. می‌نشینند.

دو کلمهٔ «این ـ آن» هرگاه بر یکی از کنایات و مبهمات مقدّم شوند، متّصل بدانها نوشته میشوند. در غیر اینصورت باید جدا نوشته شوند.

مثال صورت اول: اینکه، آنکه، اینهمه، آنهمه، اینچنین، آنچنان.

مثال صورت دوم: این خانه. آن خانه. این مرد. آن مرد.

کلمهٔ «را» جز در دو مورد «مرا ـ ترا» جدا و بدون اتصال به کلمهٔ قبل نوشته می‌شود.

مانند: حسن را دیدم. ماشین را خریدم. چراغ را خاموش کردم.

آنست، و اینست. جدا نوشتنشان هم درست است: آن است. این است.

کلمات اعلی، ادنی، مولی، مصّلی، مبتلی. را اخیراً بشکل: اعلا. ادنا. مولا. مصّلا. مبتلا هم مینویسند.

درست کلمات هیفده و هیجده، بدون «یا» هفده و هجده است.

اسمهاییکه (ا ـ و ـ ه) در آخر دارند در حالتهای زیر: «ی وقایه» بآنها افزوده میشود.

الف: در اتصال به «ان» علامت جمع: دانایان. بینایان. دانشجویان.

ب: در حالت اضافه بصفت: خدای توانا. ندای وجدان. خوی پسندیده. جامه‌ی خشن.

ج: در اتصال به (ی) مصدری: بینایی. دانایی. خوشخویی. دورویی.

د: در اتصال به (ی) وحدت یا نکره. آوایی دلنشین، دارویی شفابخش، چاره‌یی پسندیده.

و: در اتصال به (ی) ضمیر: تو کجایی تا شوم من چاکرت. تو خدایی. تو دانایی. تو تندخویی. شنیده‌یی.

ه: در اتصال به (ی) نسبت: آستارایی. ماکویی. بانه‌یی. ساوه‌یی.

کلمات مختوم به الف مقصوره هنگام اضافه به کلمهٔ دیگر، الف مقصورهٔ آنها با «ا» نوشته شده و «ی نسبت» در بین دو کلمه اضافه میشود: موسای کلیم. عیسای مسیح. یحیای برمکی. تقوای شما. منتهای کوشش.

کلمات عربی که الف ممدود در آخر دارند هنگام اتصال به یاء «مصدری، نکره، نسبت» باین صورتها نوشته میشوند: ابتدائی. انتهائی. اشیائی. اجرائی. انشائی. صحرائی.

اشکال همزه

همزه در ابتدای کلمه همیشه بشکل الف نوشته میشود. مانند: ابراهیم ـ ابر ـ اثم ـ ابتدا ـ اتاق ـ اسحاق.

همزه در زبان فارسی فقط در اول کلمه آورده میشود. بنابراین کلماتیکه همزه در وسط و آخر دارند فارسی نیستند بلکه عربی‌اند.

مانند: یأس ـ بأس ـ مؤمن ـ سؤال ـ ذئب ـ بئر ـ جزء ـ سوء ـ نبأ ـ شیء ـ بطء ـ

همزه در اول کلمات عربی نیز بشکل الف است مانند: ابراهیم ـ انسان ـ اثم ـ اطمینان ـ اقدام:

همزهٔ وسط کلمه را به سه شکل «ا. و. ئ» مینویسند. بدین ترتیب:

(الف) همزه در وسط کلمه وقتی بشکل الف نوشته میشود که حرف قبل از خودش فتحه «زبر» داشته باشد. و در صورت ساکن بودن حرف قبل، خودش مفتوح باشد.

مثال قاعدهٔ اول: یأس ـ بأس ـ مأیوس ـ مآل ـ مأمول ـ مآب ـ منشآت ـ تأهّل ـ تأمّل ـ رأفت ـ لآلی ـ تلألؤ ـ تأثیر ـ متأثّر ـ تأویل ـ مأثور ـ تأدیب ـ رأس ـ مألوف ـ مأنوس.

مثال قاعدهٔ دوم: جرأت ـ توأم ـ هیأت ـ مِرآت ـ مَرأَت ـ نشأت ـ خطیأت ـ وَطأَت.

(ب) همزه‌ایکه بشکل «واو» نوشته میشود چند حالت دارد، بترتیب زیر:

۱ـ با وجود ضمهٔ ماقبل، خود همزه مفتوح باشد: چون: مؤدّب ـ مؤخّر ـ مؤیّد ـ مؤکّد ـ فؤاد ـ مؤثّر ـ مؤنث ـ سؤال.

۲ـ خود همزه ساکن باشد و ماقبلش مضموم. چون: مؤمن ـ رؤیا ـ رؤیت ـ لؤلؤ.

۳ـ ماقبل همزه مفتوح و خود همزه مضموم باشد. مانند: رؤوف، و غلط معمول آن رئوف است.

۴ـ همزه و ماقبلش هر دو مضموم باشند. مانند: رؤوس ـ شؤون ـ رؤس ـ شؤن که رئوس و شئون غلط معمول‌اند.

۵ـ در صورت سکون حرف ماقبل، خود همزه مضموم باشد. چون، مسؤول ـ مرؤوس ـ مشؤوم ـ ملؤوم ـ که واو مفعولی آنها می‌افتد و چنین نوشته میشوند، مسؤل ـ مرؤس ـ مشؤم ـ ملؤم ـ و این کلمات ـ نوشتنشان بغلط چنین شهرت یافته است: مسئول ـ مرئوس ـ مشئوم ـ ملئوم.

(ج) همزه وقتی بشکل «ئ» نوشته میشود که حرف ماقبلش مسکور باشد و در صورت سکون حرف ماقبل، خود همزهٔ مکسور باشد.

مثال قاعدهٔ اول: بئر ـ ذئب ـ بئس ـ ظئر ـ اشمئزاز ـ توطئه ـ سیّئه.

مثال قاعدهٔ دوم: خائف ـ تائب ـ مرئی ـ سائل ـ نائب ـ یائسه ـ خائب ـ دائی.

همزه‌ایکه در آخر کلمه واقع شود به چهار شکل (ء. أ. ی. ؤ) نوشته میشود.

(الف) همزه در آخر کلمه هرگاه ماقبلش ساکن باشد. بشکل خود همزه (ء) نوشته میشود. مانند: سوء ـ جزء ـ مرء ـ املاء ـ بیضاء ـ انشاء ـ سوداء ـ سفهاء ـ اولیاء ـ اشقیاء ـ اصفیاء ـ اشیاء ـ سُفراء ـ صفراء ـ فقهاء ـ ماء ـ مساء ـ شوراء ـ دواء ـ شفاء ـ آراء ـ ادباء ـ امراء ـ اهداء ـ ریاء ـ ذکاء ـ زهراء ـ الغاء ـ القاء ـ بطیء ـ مُضیء ـ شیء.

(ب) همزه در آخر کلمه هرگاه ماقبلش مفتوح باشد. بشکل (الف) نوشته میشود. مانند:
منشأ ـ ملجأ ـ مخبأ ـ مبدأ.

(ج) هرگاه ماقبل همزهٔ آخر کلمه، مکسور باشد، همزه بشکل (ی) نوشته میشود. مانند: قاری ـ باری ـ زاری ـ منشی ـ مقری ـ مبدی ـ مبتدی.
این نوع همزه‌ها در زبان فارسی «ی» تلفظ میشوند.

(د) چنانچه ما قبل همزهٔ آخر کلمه مضموم باشد، همزه بشکل (و) نوشته میشود، مانند: لؤلؤ، مملؤ، تلألؤ.

بیشتر کلمات که «همزهٔ بعد از الف» در آخر دارند خواندن و نوشتنشان بدون همزه نیز جایز است. مانند املاء، املا، سوداء، سودا، سفراء، سفرا، امراء، امرا، ادباء، ادبا، ریاء، ریا، زهراء، زهرا.

واو معدله

در بعضی از کلمات فارسی بعد از حرف خ، واوی مینویسند ولی نمی‌خوانند، آن را «واو معدله» گویند:

مثال: خوش، خود، خویش، خویشتن، خور، خورشید، خورتاب، خورجین، درخور، فراخور، آخور، خوره، خواستن، خواهش، خواستار، خواست، خواسته، خواهان، خواندن، خوانا، خواب، خواهر، خوانچه،

خواجو، خوانسالار، خونسار، خوارزم، خوار، خوردن، خوراك.

برخی از کلمات در خواندن شبیه کلماتی هستند که واو معدله دارند، امّا بدون واو نوشته میشوند.

مانند: خار (تیغ) خاست (بلند شد) خان (رئیس، بزرگ ـ کاروانسرا) خیش (گاو آهن) خرد (کوچك).

نوشتن این کلمات را بخاطر بسپارید که بدون واو نوشته میشوند.

خشنود. خسبیدن. خرسند. خراسان. خروس. خروشان. خرداد.

(هاء ملفوظ و غیرملفوظ)

هاء که در آخر کلمه درآید. اگر خوانده شود و بتلفظ درآید آنرا هاء ملفوظ گویند، معمولاً بعد از الف قرار میگیرد.

چون: ماه. راه. چاه. همراه. گاه و بیگاه. شاهنشاه. جم‌جاه. خرگاه. چراگاه. روسیاه.

اگر هاء آخر کلمه خوانده نشود و بتلفظ درنیاید آنرا هاء غیرملفوظ گویند. این هاء حرکت حرف قبل از خود را نشان می‌دهد و هنگام قرارگرفتن در آخر کلمه بیشتر نمایندهٔ صدای زبر (فتحه) است.

مانند: گفته. شنیده. ملیله. لطیفه. خواجه. خوانچه. آوازه. نفیسه. ظریفه. طریقه. فاطمه. مناقصه. طلیعه. بلاغه. آواره. اریکه. واژه.

کلمات مختوم به هاء غیرملفوظ هرگاه به «یاء نکره، یاء نسبت، یاء ضمیر فاعل» ملحق شود، بدو صورت نوشته می‌شود: گمگشته‌ای، گمگشته‌یی (کاسه‌ای، کاسه‌یی، برهنه‌ای، برهنه‌یی) (کره‌ای، کره‌یی، آباده‌ای، آباده‌یی، قهوه‌ای، قهوه‌یی) (خریده‌ای، خریده‌یی، نوشته‌ای، نوشته‌یی، نوشیده‌ای، نوشیده‌یی).

کلمات مختوم به هاء غیرملفوظ اگر اضافه بکلمهٔ بعد شوند یا روی هاء علامت (ءِ) باید گذاشت و یا بعد از ها (ی) آورند. مانند جامهٔ علی، جامه‌ی علی، خانهٔ حسین، خانه‌ی حسین.

هاء غیرملفوظ در اتصال به یاء مصدری تبدیل به «گ» میشود. مانند: بنده (بندگی) زنده (زندگی) فرو رفته (فرو رفتگی) همسایه (همسایگی) دونده (دوندگی)

هاء غیرملفوظ در جمع به «الف و نون» نیز بدل به «گ» میشود. مانند: بنده (بندگان) تشنه (تشنگان) آینده (آیندگان) خزنده (خزندگان) همه (همگان) پلّه (پلّگان)

هاء غیرملفوظ هنگام جمع‌بستن به «ات» که خلاف دستور زبان فارسی است، تبدیل به «ج» میشود. چون: نوشته (نوشتجات) رقعه (رقعجات) اداره (ادارجات) میوه (میوجات) شیرینی (شیرینی‌جات).

(تنوین)

تنوین نون ساکن زائدی است که در آخر بعضی از اسم‌های عربی لفظاً آورده میشود و علامت آن تکرار حرکت است. مانند جزءً. جزءٍ. جزءٌ.

در کلمات فارسی تنوین بهیچوجه مصرف نمیشود. بنابراین کلماتی چون: جاناً. گاهاً. تلفوناً. تلگرافاً. زباناً غلط و استعمالشان بی‌مورد است.

در آخر کلماتی که تنوین مفتوح دارند، الفی زیاد میکنند، مگر کلماتی که حرف سوم اصلی آنها همزه بوده یا تاء آخر آنها جزو سه حرف اصلی نباشد و صورت آنها بترتیب زیر است.

مثال ۱: لساناً، حالاً، مآلاً، قدماً، قلماً، رمزاً، حدساً، عمداً، سهواً، طلباً، بعضاً، فرضاً، تمریناً، شرعاً، عرفاً، شفاهاً، بدواً، رسماً، آناً، قهراً، حکماً،

احیاناً، موضوعاً، طبعاً، اشتباهاً، حتماً، محققاً، تحقیقاً، تخمیناً، سریعاً، معناً، ابداً، اصلاً، کلاً، مخصوصاً، معمولاً، موقتاً، ثبتاً، نباتاً.

مثال ۲: جزءً، ابتداءً، انشاءً، هنیءً، بطیءً، شیءً، ریاءً(۱)

مثال ۳: عادةً، حقیقةً، جسارةً، نیابةً، عجالةً، قضاوةً، بغتةً، فجئةً، ندرةً.(۲)

صراحةً، حمایةً، شهرةً، کفالةً، ارادةً، صورةً، رؤیةً، غفلةً، دفعةً، حکایةً، شکایةً، مقدمةً، مادةً، فراسةً، اباحةً، عبرةً، نسبةً، مرحمةً، قیافةً، اصالةً، اقامةً، وکالةً، فطرةً.

سعید نفیسی روانش شاد باد، می‌گفت: «می‌ترسم کار به جایی برسد که اگر کسی غلط ننویسد بر او خُرده بگیرند»

صورت برخی از کلمات که دارای «الف و لام معرفه» هستند

فوق‌العاده، علی‌الدّوام، علی‌العجاله، دفع‌الوقت، لدَی‌الورود، کالعدم، لدَی‌الاقتضا، فی‌الحال، بالکل، فی‌الحقیقه، کما فی‌السّابق، فی‌الفور، مقطوع النّسل، مادام‌العمر، مِن حیث المجموع، بالبدیهه، بالاجبار، بالا تمام، بالاتفّاق، بالاجماع، بالاشتراک، دقّ‌الباب، مال‌الصّلح، مال‌الاجاره، طُرفة‌العین، فوق‌التصوّر، علی‌الاطلاق، علی‌الاتّصال، ضمن‌العقد، متّفق‌القول، نصب‌العین، بالفعل، بالقوّه، بالمآل، محضاًلله، قدیم‌الایّام، مسبّب‌الاسباب، علی‌الطّلوع، بالمناصفه، بالنّتیجه، مال‌التّجاره، آخرالامر، مقتضی‌المرام، فخرالسّادات، مالک‌الملک، الی الابد، حتّی‌المقدور، مولَی‌الموالی، اُمّ‌الفساد، منتظرالوکالة، صائم‌الدّهر، قائم‌الّلیل، متلوّن

۱ـ در مثال ۲ تمام همزه‌ها تنوین فتحه دارد و با صدای (ن) خوانده میشود.
۲ـ در مثال ۳ تاء زائد در آخر کلمات تنوین فتحه دارد و بصدای (ن) خوانده میشود.

المزاج، علیل‌المزاج، مسلوب‌المنفعه، الحمدلله، له‌الحمد، للهِ‌الحمد، قحط‌الرّجال، حتّی‌الامکان، حتمی‌الوقوع، رطب‌اللّسان، قائم‌بالّذات، مرفّه‌الحال، مأکول‌اللحم، ذوی‌العقول، لطائف‌الحیل، علی‌الخصوص، تارک‌الّصلوة، ذوی‌الارحام، لطائف‌الّطوائف، قربةً الی الله، ممتنع‌الوقوع، ممنوع‌العبور، مظفرالّسلطنه، ظهیرالاسلام، معتمدالّسلطان، شمس‌الممالک.

صورت کلمات مختوم به «الف مقصوره»

مصطفی، مرتضی، مجتبی، مقتدی، طوبی، اعلی، ادنیٰ، تقوی، فتوی، اقصی، اضحی، منتهی، وسطی، ثری، مربّی، دعوی، معلّی، مثنّی، عظمی، طغری، صغری، کبری، یحیی، مجریٰ، مدّعی، فحوی، نجوی، بلوی، نصاری، شوری، اولی، منادی، کسری، مأوی، لیلی، هدی، مرعی، مثوی، هوی، مُلغی، دُجی، خنثی، شکوی، تولّی، تبّری، سکنی.

صورت کلمات مختوم به «الف ممدوده»

صحراء ـ حمراء ـ خضراء ـ بیضاء ـ خنساء ـ عذراء ـ صغراء ـ اقتباء ـ اقتداء ـ اقتراء ـ افتراء ـ اقتفاء ـ اقصاء ـ اقفاء ـ اقناء ـ اقویاء ـ ابتلاء ـ التجاء ـ امتلاء ـ اشتهاء ـ انتهاء ـ التجاء ـ استواء ـ الفباء ـ این کلمات بدون همزه هم خوانده می‌شوند.

(غلطهای مشهور در دستور زبان فارسی)

۱ـ جمع واژه‌های فارسی به (ات) همچون، باغات، باغستانات، فرمایشات، دستورات.

۲ـ جمع واژه‌های فارسی بر اوزان جموع مکسّرهٔ تازی همچون: بساتین، بلابل.

۳ـ ترکیب واژه‌های فارسی و تازی بواسطهٔ (ال) همچون: حسب‌الخواهش، حسب‌الفرمایش، حسب‌الدستور.

۴ـ تصریف واژه‌های فارسی بصیغه‌های عربی همچون کدیه، تکّدی، متّکدی.

۵ـ تنوین دنبالهٔ واژه‌های فارسی همچون ناچاراً، دشواراً، گاهاً، تلگرافاً، تلفناً.

۶ـ پیوستن تاءِ مصدری تازی بدنبالهٔ واژه‌های فارسی، همچون: خریّت، دوئیّت، ایرانیّت، خوبیّت.

۷ـ بسیاری از واژه‌های فارسی به املائی غلط شهرت یافته‌اند که صورت دوم آنها درست است: آذوقه، آزوقه، حیز، هیز، ذغال، زغال، نفط، نفت، طوفان، توفان، بلیط، بلیت، طنبك، تنبك، قدغن، غدغن، صد، سد، کیومرث، کیومرس، طپانچه، تپانچه، قاز، غاز، طهران، تهران، اطاق، اتاق، طشت، تشت.

۸ـ دوستان گرامی درست است نه دوستان گرام.

۹ـ رزم آراء و بزم‌آراء و کلماتی مشابه اینها که فارسی هستند، بدون همزه نوشته میشوند.

۱۰ـ واژه (کفش) فارسی است و کفّاش، صیغهٔ مبالغه عربی و همچنین کفّاشی، از آن ساخته نمیشود و باید این غلط متداول بمرور ترك شود و کفش‌دوز یا کفشگر جایگزین آن شود.

۱۱ـ در جملهٔ، یك مردی یك روزی بخانهٔ یك دوستی رفت. یا باید تمام یك‌ها را برداریم و بگوییم: مردی روزی بخانهٔ دوستی رفت، یا

بگوییم مردی یك روز بخانهٔ دوستی رفت.

۱۲ـنمودن بمعنی نشان‌دادن است و بمعنی کردن نباید استعمال شود. مثال: احمد تصویر خود را به من نمود.

۱۳ـگردیدن بمعنی چرخیدن و گشتن است و در معنی (شدن) بیمورد است.

۱۴ـ تشریك بمعنی شریك قراردادن کسی در کاری، پس تشریك مساعی ترکیب نادرستی است و بجای آن اشتراك مساعی باید گفت و نوشت.

۱۵ـ زلف بمعنی کاکل و موی سر، واژه‌ایست فارسی، پس ساختن اسم فاعل و اسم مفعول بقاعده عربی از آن (مزلّف) غلط است.

۱۶ـ خورسند و خوشنود بدین صورت‌اند: خرسند. خشنود.

۱۷ـ هست فعل سوم شخص مفرد از مصدر بودن است، و «است» رابطه است. اگر بگوییم (او نیامده است) درست و بجاست ولی اگر گفتیم: او در خانه است غلط استعمال کرده‌ایم، چون برای او که سوم شخص مفرد است، باید فعل ضروری را بکار ببریم و بگوییم: او در خانه هست.

۱۸ـ اگر به کسی ظن پیدا کنیم باید بگوییم: باو ظنینیم، اگر گفتیم: نسبت باو مظنونیم، چنین مستفاد میشود که او نسبت بما ظِنّ دارد و این، منظور ما را نمیرساند.

۱۹ـکلمات تسویه و تصفیه، معانی کاملا متفاوتی دارند، تسویه به معنی مساوی‌کردن و در مورد واریزکردن حساب و تساوی حساب بکار میرود، چنانکه میگوییم: حسابمان را تسویه کنیم، متأسفانه بجای این کلمه، کلمهٔ (تصفیه) بمعنی صفاکردن و صفادادن است، معمول شده و

باید گفت استعمال نادرستی است.

۲۰ـ(بهاء) با همزه بمعنی (روشنی) کلمه‌ای عربی است و (بها) بدون همزه بمعنی (قیمت) واژه‌ای فارسی است، در نوشتن آنها باید دقّت شود.

۲۱ـکلمات «سلامت و بهبود» خود مصدرند و اضافه‌کردن «یاء مصدری» بآخر آنها بیمورد است و نباید گفت من سلامتی خود را بازیافتم. یا حسن بهبودی یافت.

۲۲ـحاج اسم فاعل و بمعنی بجاآورندهٔ حجّ است و آوردن یاء نسبت بدنبال آن بصورت حاجی بیمورد است.

۲۳ـنامهٔ مورّخه غلط است و باید نامهٔ مورّخ نوشته شود، زیرا هر دو کلمه عربی نیستند تا صفت و موصوف با هم مطابقه کنند.

۲۴ـبجای کلمهٔ (نامبرده) بهتر است از کلمات «مذکور ـ مَزبور ـ یاد شده» استفاده کرد.

۲۵ـفوق‌الذّکر غلط است و سابق‌الذّکر درست است. بفرمودهٔ استاد علامهٔ قزوینی: اگر کلمه فوق‌الذّکر صحیح باشد پس تحت‌الذّکر هم صحیح است در صورتی که تاکنون تحت‌الذّکر را کسی ننوشته است.

۲۶ـدرنگ یك واژه فارسی است، و باید بجای لاءِ نفی که مختص کلمات عربی است «بی» راکه علامت نفی در فارسی است بآن اضافه کنیم و بلادرنگ را بیدرنگ بگوییم.

۲۷ـمستغلات جمع مستغلّ بمعنی خود بخود وجود داشتن است و مستقلات بمعنی املاك است که مفردش مستقلّ یعنی ملك است. در مورد استعمال آنها دقّت شود.

۲۸ـبزه بر وزن مزه، به معنی جرم و گناه است و تلفظ آن بر وزن بِده غلط است.

۲۹ـ کلمه مکفی غلط و درست آن کافی است، زیرا که این فعل را بباب افعال بردن و متعدی‌کردن خلاف قاعده است، کافی بمعنی بسنده و کفایت‌کننده است.

۳۰ـ ناجیّ اسم فاعل است از (نجاینجو) و بمعنی نجات‌یافته است، بنابراین استعمال آن بمعنی نجات‌دهنده غلط است و باید منجی نوشت زیرا که منجی اسم فاعل است از (انجی ینجی) و به معنی نجات‌دهنده است.

۳۱ـ کلمه دستور فارسی است، معرّب آن دستور بضم دال است و بمعنی و زیر و رخصت و طرز و روش آمده است و عربها جمع آنرا دساتیر بسته‌اند بنابراین کلمه دستورات بقاعدهٔ فارسی و عربی هر دو غلط است و جمع صحیح آن دستورها میباشد.

۳۲ـ بوالعجب، بوالفضول، بوالهوس غلط است و صحیح آنها (بلعجب، بلفضول، بلهوس) است زیرا که کلمه (بل) فارسی است و بمعنی فراوانی و زیادی آمده و بیشتر نویسندگانی که این کلمات را بغلط نوشته‌اند توهّم آن کرده‌اند که این کلمات ابتدا، (ابوالعجب، ابوالفضول، ابوالهوس) بوده‌اند و به مرور همزهٔ اول آنها حذف شده است.

۳۳ـ تقدیر غلط است، زیرا قدر در لغت بمعنی شأن و اندازه است. اما تقدیر مصدر باب تفعیل و بمعنی مقدّربودن و اندازه‌گرفتن آمده و بکاربردن آن بمعنی قدردانی که امروز معمول شده است درست نیست و ممکن است بجای آن کلمات (تمجید و تحسین) بنویسند یا همان قدردانی بکار برند. براستی چه عیب دارد که بجای تقدیرنامه بنویسند (تحسین‌نامه، یا تمجیدنامه) و کلمهٔ تقدیر را به جای خود بکار برند.

۳۴ـ محترماً نادرست و احتراماً درست است.

۳۵ـ اکثراً نادرست و اکثر درست است. مانند: اکثر مردم ناراضی هستند.

۳۶ـ آگهی به معنی اعلان و اطّلاعیّه با فعل دادن ترکیب می‌شود نه با کردن

۳۷ـ اموال او را بایگانی کردند اگر بجای ضبط کردند، گفته شود کاملاً غلط است.

لغات مشابه

آب	به لغت زند و پازند: پدر
آثار	اثرها ـ نشانه‌ها
اثرات	نشانه‌ها
آثم	گناهکار
آثمه	زن گناهکار
آجل	رسیدن‌مدت‌وکنایه‌ازآخرت
آذر	آتش
آر	امرآوردن(بیاور) ۱۰۰مترمربع
آری	بلی
آزار	رنج و بیماری
آصف	نام شخص
آلی	نموکننده منسوب به آلت
آهن	یکنوع فلز
اِباء	امتناع و خودداری
ابلق	اسب سیاه و سفید
ابوالحسن	لقب علی(ع)
اتقیٰ	پرهیزکارتر
اتلال	تپه‌ها گریوه‌ها
اثابت	جزادادن
اثاث	اسباب
آثام	عقوبت
اثبات	برقرارکردن
آثعار	تجسس‌کردن اخبار
اثفل	خلط

آب	ماء (مایهٔ حیات)
آصار	گناهان ـ پیمانها
عثرات	گیاهان
عاصم	پرهیزکار ـ نگاهبان
عاصمه	لقب مدینه
عاجل	شتاب‌کننده (کنایه از دنیا)
آزر	نام پدر حضرت ابراهیم
عار	ننگ
عاری	برهنه
آذار	نام ماه رومی
عاصف	باد تند
عالی	بلند
عاهِن	فقیر ـ حاضر
عَبا	لباس رو برای روحانیان
ابلغ	رساتر
ابوالحسن	لقب طاووس
اطغی	سرکشی میکنم
اطلال	خرابه‌ها
اصابت	برخوردکردن‌به‌هدف.رسیدن
اساس	شالوده ـ پایه
عِصام	عهد ـ سرمه ـ نام شخص
اَسباط	فرزندان ـ نوادگان
اسعار	قیمت‌ها ـ برافروختن آتش
اسفل	پایین‌تر

آثل درخت گز

اِثم گناه

اثمار میوه‌ها

اثیر امتدادصوت‌وحرارت‌بواسطه تَموّج‌جسمیکه‌به وزن نیاید

اثیم گناهکار

اَجْوِبَه جمع جواب

احتجاج دلیل آوردن

احصان نگاهداری ـ زناشویی

اَحَمّ گرم‌تر. نگاهدارنده‌تر

احوال حالات

اَخَسّ پست‌تر

ادیم سفره

اذفر بوی بد ـ بوی تند و تیز

اذلّ خوارتر

اِذلال خوارکردن

اَذیٰ اذیت و آزار

اراك نام شهری

اِرْب حاجت ـ نیاز

ارض زمین

اِرضاع شیردادن به طفل

ارضه حوزه

اریکه تخت

اِزار لباس زیر

ازل همیشه

اصل ریشه. بن

اسم نام

اسمار افسانه‌ها

اسیر گرفتار

عصیم عرق. باقیمانده هر چیز

اعجوبه شگفت‌آورنده

اهتجاج ستیزه کردن

احسان نیکوئی

اهم مهمتر

اهوال ترسها

اخصّ خاص‌تر ـ بهتر

عدیم نیست ـ نابود

اظفر بلند ناخن

اضلّ گمراه‌تر

اضلال گمراه کردن

عزا مصیبت

اراك مسواك

عرب اهل عربستان

عرض پهنا ـ گفتن

ارضاء خشنودکردن

عرضه نمودن ـ تقدیم‌داشتن

عریکه طبیعت ـ خوی

عذار صورت ـ رخسار

اظلّ سایه‌دار

اِساره	اسیرشدن
استحلال	طلب مال حلال کردن
اَسر	خلعت خوب ـ اسیرشدن
اُسر	گرفتگی ادرار
اسرار	مطالب پنهانی
اسف	غصه ـ اندوه
اَسفار	مسافرتها ـ کتابهای بزرگ
اسیم	دردناك
اشباح	جمع‌شبح،چیزی‌در تاریکی
اشیاء	چیزها
اِصغاء	گوش‌دادن
اِضاعه	مهمل و ضایع کردن، ایستگاه رادیو
اصواف	پرپشم
اِطاله	طول‌دادن
اعتراص	شادمان شدن
اِعسار	نیازمند و تنگدست‌شدن
اغزاء	بجنگ برانگیختن
اِغلاط	بدرشتی سخن گفتن
اغماز	عیب‌کردن
اِفتار	سست‌شدن‌کسی‌دراثربیماری
اقارب	نزدیکان
اقرب	نزدیکتر
اقناع	قانع‌کردن
الحیٰ	بزرگ ریش

عُصاره	فشردهٔ هر چیز
استهلال	طلب دیدن‌کردن از ماه
عصر	بعدازظهر
عُسْر	سختی ـ تنگدستی
اصرار	تعقیب ـ تکرار خواهش
اصف	خار
اصفار	صفرها
اثیم	گناهکار
اَشباه	مانند شبیه‌ها
اشیاع	اتباع ـ شیعه‌ها
اِثغاء	عطا کردن ـ بصدا درآوردن
اذاعه	آشکارنمودن
اَسواف	جایی‌درمدینه ـ شکیبائی‌ها
عطاله	معطلی ـ بطلان
اعتراس	پراکنده‌شدن
اِعصار	بالغ شدن دختر
اغضاء	چشم‌پوشی
اغلاط	نادرست‌ها
اغماض	چشم‌پوشی
افطار	روزه‌گشادن
عقارب	کژدم‌ها
عقرب	کژدم
اقناء	برقتل‌برانگیختن،کسی‌راکشتن
اضحی	عید قربان

اَلف	حرف اول هجا
القاء	انداختن
اَلَم	درد
الیل	تاریك
الیم	دردناك
امارات	نشانه‌ها
امارت	نشانه
امتحان	آزمایش
امثال	مثل‌ها
امر	فرمان ـ حکم
اَمَل	آرزو
املا	درویش‌شدن
اِملاك	پادشاه شدن
اِناء	کوزه ـ ظرف
اَنباز	شریك
انتحار	خودکشی
انتساب	نسبت‌دادن
انذار	ترساندن ـ پنددادن
انزجار	اذیت‌یافتن
انطفاء	خاموش‌شدن
انظار	نظرها
اَنف	بینی
انیث	آهن نرم‌شده
اوان	جمع آن (وقتها)
اِوَز	نام محلی گرم در شیراز

علف	گیاه
الغاء	باطل‌کردن
علم	پرچم ـ نشانه
علیل	بیمار
علیم	دانا
امارات	ولایات ـ فرماندهی‌ها
امارت	امیرشدن،فرماندهی،ولایت
امتهان	خوارکردن
امسال	سال جاری
عمرو	نام شخص
عمل	کار ـ شغل
املاء	دیکته نوشتن
اَملاك	جمع ملك
عَنا	رنج
اَنباض	نبض‌ها
انتهار	سرزنش‌کردن
انتصاب	برقرارکردن
انظار	مهلت‌دادن ـ زمان‌دادن
انضجار	متنفرشدن
انتفاع	سودبردن
انظار	مهلت‌دادن
عُنف	زور ـ سختی
انیس	همراز ـ مونس
عوان	جنگ سخت
عوض	بدل

اهتزاز	لرزش از خوشحالی
اهراق	ریختن
اَحلّه	چیزهای حلال
اهواز	نام شهری
اَیار	ماه هشتم رومی
بَأس	خشم ـ قدرت ـ ترس
بائس	فقیر ـ محتاج
باری	خالق ـ آفریننده
باسره	تیره و عبوس و گرفته
باقی	پایدار
بالتّبع	به پیروی از دیگران
بَث	انتشار، پراکنده کردن
بَسَر	تروشروی شدن ـ آب سرد
بثره	دانه‌انجیر، یکنوع‌بیماری‌جلدی
بثیر	زیاد ـ فراوان
بحر	دریا
بحار	دریاها
بِحِل	حلال کن
برائت	بیزاری‌جستن، پاك‌شدن‌ازعیب
بست	فعل ماضی (بستن)
بَسَر	خرمای نارس
بسط	گستردن
بق	پشه
بقاء	پایداری، زیستن
احتظاظ	لذت‌بردن
احراق	آتش‌زدن
اَهِلّه	هلالها
اَحواض	جمع حوض
عیار	جنس خالص فلزی
بعث	برانگیختن
باعث	سبب
بارع	سرآمد
باصره	چشم ـ دیده
باغی	سرکش
بالطّبع	از روی منش
بس	کافی
بصر	بینایی
بصره	نام شهر کنار دجله
بصیر	بینا
بهر	قیمت ـ برای ـ لذت
بهار	فصل اول سال شمسی
بِهِل	بگذار
براعت	بزرگی
بسط	پهن‌کردن ـ گستردن
بصر	بینائی
بست	گلزار ـ گریوه ـ محور سنگ آسیا ـ گندم بریان
بغ	خدا ـ فرشته ـ بت
بقاع	خانه‌ها، صومعه‌ها، تکیه‌ها، معبدها

بیز	فعل امرازبیختن،غربال‌کردن	**بَیض**	سفیدها ـ سفید اندامان
تأثر	غم‌خوردن	**تَعَثّر**	بسر درآمدن
تأویل	بازگشت‌دادن ـ تفسیرکردن	**تعویل**	تکیه کردن
تأسف	افسوس خوردن	**تعسّف**	بیراهه‌رفتن ـ ستم‌کردن
تاب	پیچ ـ امر از تابیدن	**طاب**	پاکیزه‌شدن
تثویر	شورانیدن ـ جنگ و فتنه	**تصویر**	تمثال ـ عکس
تثویب	مزد و پاداش‌دادن	**تصویب**	پذیرفتن
تحسیل	تقصیرکردن،به‌پستی‌واداشتن‌نفس‌را	**تحصیل**	بدست‌آوردن
تحدید	مجازات‌شرعی،تعیین‌حدود	**تهدید**	ترساندن ـ رهنمون شدن
تحسّن	نیکوشدن	**تَحَصّن**	در حصار شدن ـ پناه گرفتن
تحکم	فرمان‌دادن	**تهکّم**	مسخره کردن
تحکیم	حاکم‌گردانیدن‌کسی‌رادرکاری	**تهکیم**	سرودخواندن کسی را
تحلیف	سوگند خوردن	**تألیف**	دوستی ـ نوشتن
تحلیل	حلال‌کردن ـ بخشیدن	**تهلیل**	تسبیح‌کردن
تحمیس	به خشم آوردن کسی را	**تحمیص**	صیدکردن ـ بریان‌کردن
تحویل	سپردن و پس‌دادن	**تهویل**	ترساندن
تحیّت	دوردگفتن	**تهیّة**	آماده کردن
تَذَرُّع	تَوَسُّل ـ دست بدامن شدن	**تضرّع**	زاری ـ فروتنی
تذریب	تیزکردن شمشیر و غیر آن	**تضریب**	زدن‌کسی،دشمنی‌کردن‌میان‌دونفر
تذلّل	تواضع ـ خواری کشیدن	**تظلّل**	در سایه قرار گرفتن
تذلیق	تیزکردن	**تزریق**	در چکانیدن ـ ریا و نفاق
تذلیل	خواری	**تضلیل**	منسوب به گمراهی
ترحیب	مرحبا و آفرین‌گفتن	**ترهیب**	ترساندن
تزلّل	لغزش ـ لرزیدن	**تذلّل**	خواری
تسافح	زناکردن	**تسافه**	تجاهل

تسریح	چرانیدن	تصریح	آشکارساختن
تسلّف	وام‌گرفتن	تصلّف	لاف‌زدن
تضعیف	سست و ناتوان‌کردن	تزعیف	هلاک‌کردن
تعجیل	شتاب‌کردن	تأجیل	مدت معین‌کردن
تعدّی	تجاوز ـ دست‌درازی	تأدّی	پس‌دادن ـ پرداختن
تعریک	تنبیه و گوشمال‌دادن	تحریک	جنبانیدن‌به‌زورواردکردن‌زن‌به‌نکاح
تَعَسُّر	دشواری	تأثّر	اثرپذیری
تعویذ	بازوبند ـ پناه‌آوردن و دادن	تعویض	بدل‌کردن
تَغْتَغه	سخن واضح گفتن	دغدغه	تشویش ـ اضطراب
تفأل	فال نیك گرفتن	تفعّل	بجای آوردن
تفریق	جداکردن	تفریغ	خالی‌کردن،ریختن،آماده کردن
تقلب	خیانت. دروغ	تغلّب	چیره‌شدن
تکثّر	زیادشدن	تکسّر	شکستن ـ پاره‌پاره کردن
تکثیر	زیادکردن	تکسیر	شکستن ـ خردکردن
تل	مکان بلند (تپه)	طل	خرابه ـ باران نرم
تَلَبّس	لباس‌پوشیدن	تَلَبّث	درنگ‌کردن
تَوصُّل	پیوستن	توسّل	یاری جستن
تهوّل	به شگفت‌آوردن	تحوّل	دگرگونی،ازجایی‌به‌جایی‌شدن
تیار	موج دریا	طیار	پرنده
تین	انجیر	طین	گل ـ وحل
ثائب	باد تند پیش از باران	صائب	راست و درست
ثائِر	خونخواه ـ ژولیده مو	سائر	جاری ـ گردش‌کننده
ثبات	برقرار بودن	سبات	خواب سنگین ـ سفر دور
ثبات	دردی عاجزکننده	ثِبات	تسمه ـ بندُ بُرقع
ثبت	برقرار کردن	سبت	روز شنبه

ثبر	طرد ـ هلاك كردن	**صبر**	شكيبايى
ثَبط	تعويق ـ به طفره رفتن	**سِبط**	فرزند ـ نواده
ثبور	هلاك ـ زيان ـ عذاب	**صبور**	باحوصله
ثَدیٰ	پستان زن و مرد	**صدا**	صوت ـ آواز
ثرد	باران كم، ضد و ابل	**سرد**	بارد ـ ضدگرم
ثَرع	طفيلى‌شدن	**صرع**	سرگيجه
ثرور	فراوانى	**سرور**	خوشحالى
ثریٰ	خاك نم‌دار	**سرا**	خانه
ثفر	پاردم،چرمى‌كه‌زيردم‌اسب‌بندند	**سفر**	از جايى بجايى رفتن
ثفله	خلط ـ جرم	**سفله**	شخص پست
ثِقت	اطمينان	**سَقَط**	دشنام ـ تلف‌شدن
ثَلب	راندن ـ سرزنش‌كردن	**سَلْب**	نيست‌كردن ـ كندن لباس
ثَلج	برف	**سَلْج**	بلعيدن
ثلم	خرابى درو ديوار	**سلم**	يكى‌ازفرزندان‌فريدون‌پيشدادى
ثليث	ثلث $\frac{۱}{۳}$	**سليس**	سهل و آسان
ثمد	آب كم ـ فناء مال	**صمد**	آقا،قاضى ـ مقصود ـ بى‌نياز
ثمر	ميوه	**سمر**	مشهور
ثمن	بهاء ـ قيمت	**سمن**	فربهى ـ نام گلى
ثمين	قيمتى ـ بهادار	**سمين**	فربه ـ چاق
ثناء	مدح ـ تعريف	**سناء**	فروغ ـ رفعت ـ گياهى كه مصرف طبى دارد
ثواب	پاداش ـ نيكى	**صواب**	كردار خوب ـ پسنديده
ثوب	جامه	**صوب**	سوى ـ طرف
ثَورت	هيجان	**سَورت**	سختى ـ تيزى ـ خشم

ثیل	گیاهی با شاخه‌های بلند و کشیده بر زمین	**سیل**	طغیان آب
جاحد	انکارکننده	**جاهد**	کوشا ـ جدی
جَبهه	پیشانی	**جبهه**	میدان جنگ
جحد	انکارکردن	**جهد**	کوشش
جَخش	کره الاغ	**جَهش**	پریدن
جذر	ریشهٔ دوم اعداد	**جزر**	پایین رفتن آب پس از مد
جنی	میوهٔ چیده	**جنّی**	منسوب به جن
حائز	دارا ـ جامع	**حائض**	زنی‌که‌در حالت حیض باشد
حاجر	مانع	**هاجِر**	هجرت‌کننده
حارّ	گرم	**هار**	مرضی در حیوانات درنده
حارث	برزگر	**حارس**	نگهبان ـ پاسبان
حاسد	رشك‌برنده	**حاصد**	دروکننده
حاکی	ناقل ـ حکایت‌کننده	**هاکی**	یکنوع بازی فرنگی
حال	اکنون ـ حال	**هال**	قرار ـ آرام
حامد	ثناخوان ـ ستایش‌کننده	**هامد**	خاموش‌شونده ـ لباس
حایل	پرده ـ دیوار	**هایل**	ترسناك
حِجیٰ	عقل ـ زیرکی ـ هوشمندی	**هِجا**	دشنام دادن بشعر، مسخره، حروف الفبا
حُبوب	دانه‌ها	**هُبوب**	وزیدن باد
حُبوط	بطلان ثواب	**هُبوط**	فرود آمدن
حجب	بازداشتن ـ منع‌کردن	**هَجَب**	راندن ـ زدن
حجر	مکانی‌است‌درمکه، منع‌شده	**هجر**	دوری
حَدَث	واقع‌شدن	**حذس**	گمان ـ تصور
حَتم	واجب‌کردن	**هَتم**	شکستن دندان کسی

حُدیٰ	آواز برای شتر	**هُدیٰ**	راستی
حذَر	ترس ـ دوری	**حضَر**	ضد سفر ـ در محل ماندن
حَرّ	گرما	**هِرّ**	گربه
حراس	جمع ـ حارس ـ پاسبانان	**هراس**	ترس
حراست	نگهبانی	**حراثت**	برزگری
حراص	جمع حریص ـ طمعکاران	**حراس**	نگهبان
حرب	جنگ	**هرب**	گریختن
حرث	کاشتن ـ برزگری	**حرس**	نگهبانی
حرم	خانواده ـ بیت‌المقدس	**هرم**	یکی از اشکال هندسی
حزم	دوراندیشی	**هضم**	پایین‌رفتن غذا از معده
حسّاس	نیک دریابنده ـ سخت ادراک	**هثّاث**	بسیار دروغگو
حسیل	گاوان اهلی ـ گوساله‌ها	**حصیل**	بادنجان
حسیر	اندوهگین	**حصیر**	بوریا ـ فرش بافته‌ازنی
حصان	اسب نر	**حَسّان**	جمع حَسَنه ـ زنان‌نیکوروی
حِصن	قلعه ـ حصار	**حَسن**	خوبی
حَصین	استوار ـ محکم	**حُسین**	اسم شخص ـ حسن کوچك
حظائظ	لذت‌ها	**حضائض**	پستی‌ها ـ جمع حضیض
حظر	مانع	**حذر**	دوری
حَلاحِل	نوعی از پیاز صحرایی	**هَلاهَل**	زهر کشنده
حلال	روابودن ـ جایز	**هلال**	ابتدای باران
حلیله	همسر ـ زن	**هلیله**	نام دوایی
حمای	نگاهدارنده	**همای**	نام مرغ افسانه‌ای
حمحمه	صدای اسبان	**همهمه**	صدای درهم ـ غوغا
حمزه	نام شخص. شیر	**هَمْزه**	سخن‌چینی، یکی‌ازحروف‌هجا
حمید	ستوده ـ پسندیده	**همید**	ساکت و خاموش

حمیر	مکانی‌در غرب صنعای یمن	**همیر**	آهوی خوش اندام
حمیم	صدیق. آب گرم. گرما	**همیم**	باهمت
حور	فرشته	**هور**	خورشید
حوزه	مجمع	**حوضه**	زمینهائیکه از آب دریا و رود مشروب میشود
حول	طرف ـ گردش	**هول**	ترس
حیات	زندگی	**حیاط**	فضای خانه ـ صحن
حیث	آنجا ـ کجا ـ هرکجا	**حَیص**	برگشتن ـ گریختن
حَیز	سخت‌راندن ـ نرم‌راندن	**حَیض**	حالت زنانگی
حیس	نام غذایی عربی	**حیث**	چگونگی
حیف	ظلم ـ اظهار تأسف	**هیف**	شدید
حیله	مکر ـ نیرنگ ـ چاره	**هیله**	ترس
حین	وقت	**هین**	آگاه باش
خبیث	ناپاک	**خبیص**	یکی از شهرهای کرمان
ختا	نام شهری در ترکستان	**خطا**	بدی ـ تقصیر
حیتان	ماهی‌ها	**حیطان**	دیواره‌ها
خطمی	نام گلی است	**ختمی**	آخری
دهر	روزگار ـ زمانه	**دحر**	دورکردن
ذاب	سخت تشنه	**ذاب**	عیب
ذابل	پژمرده	**زابل**	نام شهری
ذاریء	آفریننده	**زاری**	گریه و بی‌تابی
ذَبَر	کتاب ـ نامه	**زِبر**	خشن
ذبر	غضب ـ خشم	**زبر**	فتحه
ذرع	مقیاس طول قدیم	**ضرع**	گله‌داری، پستان، جمعش ضروع
ذریعه	وسیله	**زریعه**	زراعت‌شدن

ذایع	آشکار ـ پیدا	**ضایع**	خراب ـ تباه
ذریف	گریان ـ جاری شدن اشک	**ظریف**	قشنگ ـ زیبا
ذِقاف	زهر کشنده	**زَفاف**	
ذَفَر	بوی بسیار بد	**زفر**	نفس‌نفس شدن
ذکی	باهوش	**زکی**	پاك
ذلّ	خواری	**ظلّ**	سایه
ذِلت	خواری	**زَلّت**	لغزش ـ خطا
ذلیل	خوار	**ظلیل**	سایه طولانی
ذمّ	بدگویی ـ ملامت	**ضمّ**	ضمیمه کردن ـ جمع‌کردن
ذمیر	شجاع ـ صاحب جمال	**ضمیر**	پنهانی
ذمیم	زشت	**ضمیم**	صاحب
ذمیمه	زشت	**ضمیمه**	پیوست بچیزی
ذهاب	رفتن	**زهاب**	اسم رود و قصبه‌ای در غرب ایران ـ تراوش آب
رازی	دانشمندی از اهل ری	**راضی**	خشنود
راعی	نگهبان	**رائی**	بیننده
رسد	فعل ـ مضارع رسیدن	**رصد**	کمین
رمز	اشاره ـ پوشیده	**رمض**	زیاد گرم‌شدن
زاد	توشه	**ضاد**	یکی از حروف هجا
زاجر	اذیت‌کننده	**ضاجر**	دلتنگ
زاهر	تابان	**ظاهر**	آشکار
زانی	مرد بدکار	**ضانی**	زن بسیار فرزند
زجر	اذیت و آزار	**ضجر**	دلتنگی
زحیر	مرض اسهال	**ظهیر**	پشتیبان
زخم	جراحت	**ضخم**	ضخیم‌بودن ـ کلفتی

زر	طلا	**ذر**	مورچه یا وزن صد مورچه
زراعت	کشاورزی	**ضراعت**	فروتنی ـ خواری
زرب	کمینگاه‌صیاد،جای‌چارپایان	**ضرب**	زدن
زرد	آلایش ـ خفه‌کردن	**ذرت**	نوعی از غلات
زارع	کشاورز	**ذارع**	شفیع
زرع	کاشتن	**ضرع**	فروتنی،پستان ـ پنهان‌شدن
زعف	قتل	**ضعف**	ناتوانی
زغن	خاد ـ غلیواج ـ کلاغی زاغی	**ذقن**	چانه ـ زنج
زفیر	خروج نفس	**ضفیر**	گیسو ـ موی تابیده
زُلال	آب روشن ـ گوارا	**ظِلال**	سایه‌انداز
زلالت	لغزش	**ضلالت**	گمراهی
زلیل	خطاکردن ـ آهسته راه رفتن	**ضلیل**	گمراهی
زمان	وقت	**ضمان**	برعهده داشتن
زمین	کرهٔ خاك ـ ارض	**ضمین**	عهده‌دار
زن	مقابل مرد	**ظن**	گمان
زهر	گل ـ شکوفه ـ سم	**ظهر**	پشت
زیق	یقه	**ضیق**	تنگی
سائد	آقا ـ سرور	**ساعد**	بازو
سائغ	گوارا ـ خوش‌آیند	**صائغ**	زرگر
سائقه	راننده	**صاعقه**	برق‌زدن ابر
سابری	یک نوع لباس	**صابری**	شکیبایی
سابق	قبل ـ گذشته	**صابغ**	رنگ‌کننده
سابقه	گذشته ـ پیشی	**سابغه**	وسیع ـ زر تمام ـ زره بلند
ساحر	جادوگر	**ساهر**	شب زنده‌دار
ساحل	کنار	**ساهل**	آسان‌گیر ـ باگذشت

ساطر	قصاب	**ساتر**	پرده‌پوش
ساطع	برآمده ـ بلندشده	**صاطع**	بلیغ ـ فصیح
ساعد	بازو	**صاعد**	بالارونده
سَبا	نام محلی	**صبا**	زیبا ـ جمیل ـ باد بهار
سُبات	راحت و آسایش	**سباط**	تب
سباحت	شناگری	**صباحت**	زیبائی
سباق	بسیار جلورونده ـ پیشتاز	**صبّاغ**	رنگرز
سبب	موجب ـ علت	**صبب**	حوضۀ رود
سبط	موی صاف	**سبت**	روز شنبه
سَبوح	شناور ـ اسب خوشرفتار	**صَبوح**	ناشتابی،شرابی‌که‌درصبح‌خورند
سِتر	پرده	**سطر**	قطع‌کردن ـ خط ـ نوشتن
سُتور	چارپایان ـ حیاء	**سطور**	خط‌ها ـ نوشته‌ها
ستوه	عجز و ناتوانی	**سُطوح**	رویه‌ها ـ سطحها
سحابه	قطعه ابر	**صحابه**	یاران
سحاح	هوا	**صحاح**	درست ـ سالم ـ بی‌عیب
سَحَر	پگاه ـ صبح زود	**سِهَر**	شب بیداری
سُخره	ریشخند	**صَخره**	سنگ بزرگ
سدّ	جلوگیر ـ مانع	**صد**	ماۀ ـ ۱۰۰
سَدید	استوار ـ راست و محکم	**صدید**	خونابه ـ بانگ و ناله
سُر	ماضی مجهول سرور	**صُرّه**	همیان ـ کیسه
سَرّاء	شادی و خوشی	**صرّاء**	سنگ سخت
سرات	جای بلند ـ اعلای هر چیز	**سراط**	قله
سرد	خنک	**صرد**	ساده‌وخالص،جای‌بلندازکوه
سَرع	شاخ تر از هر درختی	**صرع**	افکندن،لنگه‌چیزی،نوعی‌بیماری
سعایت	سخن چینی	**سقایت**	آب دادن ـ سیراب کردن

سطّار	قصاب
سَعسعه	لرزیدن بدن از پیری
سَعود	نیکبخت
سعید	خوشبخت
سغبه	مرغی گوشتخوار
سفّاح	کریم ـ قادر بر کلام
سفر	هجرت‌کردن
سِفْر	جزئی از تورية
سفره	خوان
سفیر	رسول
سَقَر	دوزخ
سکّاك	سکه‌زن ـ ضراب
سلاح	آلت جنگ
سلاله	نژاد
سلب	نیست‌کردن ـ کندن لباس
سلسال	آب شیرین
سُلَّم	نردبان
سُمّ	پنجه حیوانات
سِمَت	شغل ـ پیشه
سِمط	رشتهٔ مروارید و سایر دانه‌ها
سندل	بی‌عقل
سَوار	راجل ـ ضدپیاده
سور	مهمانی ـ دیوار دور شهر
سَورت	مقام ـ فضل ـ شرف

سَتّار	پوشنده ـ رازدار
صَعصعه	جنبانیدن ـ پراکنده‌کردن
صعود	بالارفتن ـ فرخندگی
صعید	خاک،روی زمین ـ مسجدی ساخت پیغمبر در تبوک
ثُقبه	سوراخ
صفّاح	غفور ـ آمرزنده
صفر	ماه دوم قمری
صفر	خالی ـ پوچ
صفره	زردی
صفیر	صدای مرغان
صقر	چرخ
صکّاك	قباله‌نویس
صلاح	خوبی ـ خیرخواهی
صلاله	گل خشك
صلب	بر دارکشیدن
صلصال	گل خشك و نرم
ثُلَم	جمع ثلمه ـ سوراخها
صُمّ	کر ـ اطروش
سمت	جانب ـ طرف
صمت	خاموشی ـ سکوت
صندل	کفش ـ نام درختی
سِوار	دستبند ـ خلخال
صور	برق ـ شیپور اسرافیل
صورت	چهره ـ شکل

صوت	صدا	**سوط**	تازیانه ـ شلاق
سوغ	جایزبودن	**سُوق**	راندن
سحر	جادو	**سَهر**	گاو
صَحو	گشاده، بهوش‌آمدن، متفرق‌شدن ابر	**سهو**	اشتباه
سیاح	جهانگرد	**صیاح**	فریادکشنده
سیف	شمشیر	**صیف**	تابستان
شبح	دورنمای شخص یا چیزی	**شبه**	سنگی سیاه
شت	شیخ ـ بزرگ	**شط**	رود قابل کشتی‌رانی
شست	دام،انگشت بزرگ دست و پا	**شست** **شصت**	عدد ۶۰
صائب	راست و درست	**صاعب**	سختگیر ـ زمین سنگی
صاقب	نام کوهی	**ثاقب**	رخشان ـ تابان
صاهر	داماد	**ساهر**	شب زنده‌دار
صب	آرزومند شدن	**سَبّ**	دشنام‌دادن
صبیٰ	کودکی	**صبا**	نام بادی
صباع	تکبرها	**سباع**	درندگان
صِداد	پرده و مانند آن	**سَداد**	راست‌شدن،راستی‌ودرستی
صِراط	راه	**سُراط**	پالوده فروش
صَعب	سخت و دشوار	**سَعب**	هرچیز لزج که روان باشد
صعد	بالارفتن ـ دشوار	**سعد**	شگون
صریح	روشن و آشکار	**سریح**	آسان و نرم ـ اسب بی‌زین
صغر	کوچکی	**ثغر**	مرز ـ دندان پیشین
صَلاصل	فاخته،موهای پریشان اسب	**سلاسل**	زنجیرها
صلب	سخت ـ کمر	**ثلب**	راندن ـ سرزنش‌کردن
صلصله	تهدیدکردن ـ بانگ و فریاد	**سلسله**	پیوستگی

صلوة	نماز	**سلاط**	سلاطین ـ جمع سلطان
صلیب	بدار آویخته	**سلیب**	ربوده شدهٔ عقل یا مال
صَوام	زمین خشک بی‌آب	**صَوام**	چرنده
ضاد	هدهد	**ضاد**	یکی از حروف هجا
ضارع	فروتن ـ پنهان‌کننده	**زارع**	کشاورز
ضال	گمراه	**زال**	موی سفید
ضاهر	سرکوه	**ظاهر**	آشکار
ضبون	گربهٔ صحرایی	**زبون**	خوار
ضحل	آب کم	**زُحَل**	نام ستاره‌ای
ضرع	پستان ـ فروتنی	**ضرع**	مثل و مانند
ضریر	نابینا	**زریر**	نام گیاهی
ضریعه	زن بزرگ پستان	**ذریعه**	وسیله ـ اسب سبک سیر
ضعف	سست شدن	**ذعف**	زهردادن ـ مسموم‌کردن
ضلالت	گمراهی ـ هلاکت	**ذلالت**	خواری ـ تواضع
ضَلّت	گمراهی	**ذلّت**	خواری
ظنّ	گمان ـ پنداشت	**ضنّ**	بخل
ضَهر	سنگ پشت ـ لاک‌پشت	**ظَهر**	پشت
ضیف	مهمان	**زیف**	مردود
طائب	پاك و خوشبو	**تائب**	توبه‌کننده
طابع	مهر خرمن	**تابع**	پیرو
طابه	شراب خوشگوار	**تابه**	ماهی تابه
طرس	کاغذ	**ترس**	وحشت و بیم
طَول	نیکی ـ احسان	**طول**	درازا
ظاب	سخن	**ذاب**	عیب
ظاهر	آشکار	**زاهر**	درخشان

ظفر غلبه یافتن
ظروف کاسه‌ها ـ پیمانه‌ها
ظَهر پشت
عاجن خمیرگیر
عاذل ملامت‌گوی
عاصی گناهکار
عال عالی ـ بلند
عبث لهو و لعب ـ عمل بیهوده
عَدول گواه مقبول ـ مرد راستگو.
عذب گوارا
عذل سرزنش
عذم ملامت
عذیمت ملامت‌کردن
عرش سقف
عزَب مرد بی‌زن
عزوبت بی‌زنی
عسیر دشوار
عظم استخوان
عظیمت مونث عظیم ـ بزرگ
عقاب جزای گناه ـ کیفر
عقب دنبال
عمارت بنا ـ ساختمان
[illegible] نهایت
[illegible] خوراک

ظُفر ناخن
ذُروف اشک چشم رفتن
ظُهر نصف روز
آجن آب متغیر
عازل برکنارکننده
آسی غمگین
آل دودمان ـ خاندان
عبس ترشروی شدن
عُدول بازگشتن بسوی کسی
رجوع‌کردن از عقیده
عضب شمشیر
عزل برکنار شدن از کار
عزم قصد
عزیمت قصد رفتن
ارش تفاوت قیمت
عذْب گوارا
عذوبت گوارایی
عصیر شیره ـ فشرده شده
عزم قصد
عزیمت قصد سفر
عقاب نام پرنده‌ای
عقب پاشنه
امارت ولایت ـ فرماندهی
غایط نجاست آدمی ـ پلیدی
غزا جنگ با کفار

غربت	دوری	**قربت**	نزدیکی
غَرور	دیو فریبنده ـ لقب شیطان	**غرور**	بخود بالیدن
غضارت	تازگی و شادابی	**غزارت**	فراوانی
غمز	سخن‌چینی	**غمض**	چشم‌پوشی
غوث	فریادرسی	**غوص**	در آب فرو رفتن
غیظ	خشم	**غیض**	بچهٔ ناقص افکنده
فائز	کامیاب	**فائض**	بخشنده
فاتر	سست ـ آب نیم گرم	**فاطر**	خالق
فاجئه	مرگ ناگهانی	**فاجعه**	واقعهٔ دردناك
فارق	جداکننده	**فارغ**	آسوده ـ تهی
فاسد	تباه و خراب	**فاصد**	رگ‌زن
فترت	سستی ـ فاصله بین دو وقت	**فطرت**	طبیعت ـ منش
فتن	فتنه‌ها ـ آشوبها	**فطن**	زیرك
فتنه	آشوب	**فطنه**	زیرکی
فتور	سستی ـ خلل	**فطور**	افطار ـ شقوق
فحم	زغال	**فهم**	شعور و درك
فراق	دوری	**فراغ**	آسایش
فرح	شادی	**فره**	خرامیدن
فرز	قسمت	**فرض**	واجب
فَرَث	سیرشدن	**فرس**	اسب
فُسحت	گشادگی	**فُضحَت**	بیان آشکار ـ شیوایی
فسیح	وسیع	**فصیح**	خوش بیان ـ شیوا
فطنت	زیرکی ـ دانائی	**فتنت**	آشوبگری
قائل	گوینده	**غائل**	هلاك‌کننده
قاب	نوعی ظرف	**غاب**	جنگل

قابوس	نام شخص	**کابوس**	بختك ـ خواب بد
قادر	توانا	**غادر**	خائن ـ ظالم
قار	سرد	**غار**	شکاف کوه
قاضی	فرمانروا. داور	**غازی**	جنگ‌کننده
قالب	کالبد	**غالب**	زورآور ـ اکثر
قالی	فرش	**غالی**	گران قیمت ـ غلوکننده
قبه	نوك و کلهٔ مناره	**قبه**	هزار توی شکمبه
قتور	بخل نسبت بخانواده	**قطور**	ضخیم
قدح	کاسه ـ ظرف	**قَدْح**	سرزنش ـ عیب‌کردن
قدر	اندازه ـ ارزش	**غدر**	بیوفایی
قدیر	توانا	**غدیر**	گودال ـ آبگیر
قرابت	نزدیکی	**غرابت**	تعجب ـ دوربودن
قُرّه	خنکی	**غُرّه**	شب اول ماه قمری
قرقره	حلقه‌ای‌که‌روریش‌نخ‌پیچی‌شود	**غرغره**	حرکت‌دادن آب در حلق
قریب	نزدیك	**غریب**	دور از وطن
قَسَب	نوعی خرما	**غصب**	بزورگرفتن مال دیگران
قَسَم	سوگند	**قَصَم**	درهم شکستن ـ نابودکردن
قصر	کوتاهی	**قسر**	به ستم بکاری واداشتن
قضا	اتفاق ـ حکم آسمانی	**قذیٰ**	خاشاك
قضبان	شاخه‌ها	**غضبان**	خشمگین
قِلّت	کمی	**غِلّت**	تشنگی
قلیل	اندك	**غلیل**	تشنه
قنوت	دعا	**قنوط**	مأیوسی
قوس	کمان	**غوص**	در آب فرورفتن
قی	استفراغ	**غیّ**	گمراه

قیاس اندازه
قیس اسم شخص
قیظ شدت گرما
کثب جمع‌شدن ـ ریختن آب
کثیر زیاد
کحل سرمه
مَآوِد بلاها ـ سختی‌ها
مآبد جا و مکان
مأسور گرفتار ـ اسیر
مَئبر سوزن‌دان ـ نیشگاه
مأثور اجروپاداش دیده ـ به ثواب رسیده
مأمور فرمان داده شده
مأمول آرزو شده
مأوّل تاویل کرده شده
ماحی از محو (نابودکننده)
متبوع پیروی شده
متحسّر اندوه برده
متقلب خیانتکار
مثقّیٰ مردیکه سه عیال دارد
محار رجوع ـ نقصان ـ حور
محترس نگهبان
محتضر کسی‌که در حالت مرگ باشد
محجور ممنوع ـ تحت سرپرستی

غیاث فریادرسی
غیث باران
غیظ خشم
کسب بدست‌آوردن
کسیر شکسته ـ کم شده
کهل عاقل ـ مسن‌شدن
مُعاود برگشته
معابد پرستشگاهها
مأثور روایت شده ـ اثرپذیر شده
معبر گذرگاه
معصور فشرده ـ زبانی که از تشنگی خشک شده باشد
معمور آباد
معمول عمل کرده شده
معوّل مورد اعتماد
ماهی حوت ـ حیوانی آبی
مطبوع پسندیده ـ چاپ شده
متحصّر در حصار شده
متغلب چیره. غلبه کننده
مصفّی پاکیزه
مهار افسار ـ لگام
محترث کشاورز
محتظر حظیر ساخته شده ـ جای گوسفندان در صحرا
مهجور دور شده

محذور	ترسیده ـ مأخوذ بحیا
محراب	محل نماز پیش نماز
مُحْرَز	مُسَلَّم ـ حتمی
محروس	نگهبانی‌شده
محسن	مرد نیکوکار
محسور	حسرت‌زده
مُحْصِنات	زنان پارسا و عفیف
مَحمِل	کجاوه
محموز	مرد سخت پنجه و قوی ـ شراب تند و تیز
محموم	گرم
محیّا	رخسار ـ روی ـ وجه
مُذِلّ	خوارکننده
مَذلَّت	خواری
مذموم	زشت
مرئی	چیزیکه دیده میشود
مریض	بیمار
مزاحمت	دردسر دادن
مزار	زیارتگاه ـ آرامگاه
مزارعت	کشاورزی
مِزراب	میزاب ـ ناودان
مِزمار	نی‌لبك
مَزمزه	پشت و روکردن
مُساحَلت	بکنار دریا رفتن
مُسارعت	تندی. عجله

محظور	ممنوع
مهراب	جد مادری رستم
محرض	برانگیخته، شوق
محروث	کاشته شده
محصن	مرد صاحب زن
محصور	حصار شده ـ زندانی
محسّنات	خوبیها
مُهمَل	سخن بیهوده
مهموز	همزه‌دار ـ عیب کرده شده
مهموم	اندوهگین
مهیّا	آماده
مُضِلّ	گمراه‌کننده
مظلّت	سایبان ـ خیمه
مضموم	ضمه‌دار
مَرعیٰ	ملاحظه شده
مریز	فعل نهی از ریختن
مزاهمت	دشمنی‌کردن
مضارّ	ضررها
مضارعت	برابرکردن
مضراب	آلت‌زدن و نوختن
مِضمار	زمین اسب دوانی
مضمضه	آب در دهان و بینی زدن
مساهلت	آسان‌کردن
مصارعت	کشتی‌گرفتن

مَسبوق	پیشی گرفته شده	**مصبوغ**	رنگ شده
مستور	پنهان ـ پوشیده	**مسطور**	نوشته شده ـ خط کشیده
مسلوب	دور کرده شده	**مصلوب**	بدار آویخته شده
مُسلّیٰ	اسب اولی از ده اسبی که اعراب میتازند	**مصلیٰ**	نمازخانه
مسیر	رفتن ـ محل عبور	**مَصیر**	بازگشتگاه ـ روده
مشت	پنجهٔ دست گره کرده	**مَشط**	شانه ـ مرد چاپلوس
مصاعب	دشواریها	**مصائب**	رنج‌ها
مصعب	اسم شخص	**مثعب**	مجرای آب
مصحف	قرآن	**مُسحف**	نشان و اثر مار بر زمین
مُصلصل	بانگ و فریادکردن	**مسلسل**	زنجیرواربدنبال‌هم ـ پیوسته
مُصوِّر	نقاش	**مُثوِّر**	برانگیزاننده
مُصوَّر	تصویر شده ـ نقاشی	**مُثوَّر**	برانگیخته
معذول	ملامت‌شده	**معزول**	برکنار شده
معسور	دشوار	**مأثور**	روایت شده ـ اثرپذیر شده
معونت	یاری	**مؤونت**	سختی و رنج ـ خرج
مفرغ	آسایشگاه	**مفرغ**	ترکیب دو نوع فلز
مفروز	تقسیم‌شده	**مفروض**	واجب شده
مفسول	ناکس	**مفصول**	کودك باز گرفته از شیر
مُقاسات	رنج‌کشیدن	**مقاصات**	از کسی دور شدن
مقاله	تکلم ـ نوشته	**مغاله**	مهلکه
مقلوب	وارونه	**مغلوب**	شکست خورده
مُقنّی	چاه‌کن	**مغنی**	آوازخوان ـ نوازنده
مُکسّر	زیادشده	**مکثَّر**	شکسته
ملاذ	پناهگاه	**ملاز**	گوشت پاره‌ایست درحلق،ملجأ

منات	نام پول روسیه ـ نام بت	**مناط**	هلاك ـ آویختگی ـ تعلیق
مناسب	نسبت‌دار،خوب و پسندیده	**مناصب**	مقام‌ها ـ درجه‌ها
مناسبت	سبب و دلیل داشتن	**مناصبت**	آشکاری‌درعداوت،جنگ‌بپاکردن
منافثت	همراز و هم‌سخن بودن	**منافست**	برقابت هم برخاستن
مُنتذر	آنکه نذر می‌بندد	**منتظر**	درنگ‌کننده
مُنتسب	نسبت‌دارنده باکسی	**مُنتصب**	برپا خاسته
منتفی	نیست شونده	**منطفی**	خاموش ـ سرد شده
منتهز	منتظر ـ چشم براه	**منتهض**	جنبنده
منثور	پراکنده شده	**منصور**	یاری شده
مُنذِر	بیم‌دهنده	**مَنظر**	دیدگاه
منزجر	اذیت‌کننده	**منضجر**	متنفّر
منسوب	بستگی داشته	**منصوب**	برقرار
منضور	تر و تازه و آبدار	**منظور**	دیده‌شده
مِنهل	قبر	**مَنهل**	آبشخور
مُنهل	خشمناک	**مُنحل**	باطل
منهزم	شکست خورده	**مُنهضم**	غذای هضم شده
مواعز	بزهای ماده	**مواعظ**	پندها
مهارب	گریزگاهها	**محارب**	کارزارها
مُهلَّل	خمیده‌ومنحنی‌هلالی شکل	**محلِّل**	حلال‌کننده
نائم	خوابیده	**ناعم**	نرم و نازك ـ نعمت‌دهنده
ناکث	شکننده پیمان	**ناکس**	برگشته ـ فرومایه
نبت	روییدن	**نبط**	استخراج آب از چاه
نتاج	زادن شتر	**نتاج**	جمع نتیجه
نثر	پراکنده ـ ضدنظم	**نسر**	کرکس
نحر	کشتن شتر	**نهر**	جوی. رود

نذر	پیمان‌بستن	**نزر**	اندك
نذیر	ترساننده	**نظیر**	مانند
نزارت	کم‌بودن	**نضارت**	سرسبزی ـ شادابی
نزیف	بیخون ـ مست ـ کم‌آب	**نظیف**	پاکیزه
نسب	شرافت خانوادگی	**نصب**	رنجوری ـ دردناکی
نسر	کرکس	**نصر**	یاری‌کردن
نسل	تبار ـ اولاد	**نصل**	تیر
نِصف	نیمه $\frac{1}{2}$	**نَسف**	از بن کندی و پراکندن
نضر	طلا	**نذر**	پیمان‌بستن
نطاق	کمربند	**نطاق**	بسیار سخنگو
نظارت	نگران‌بودن. نگاه‌کردن	**نضارت**	سبزی و خرمی
نظیر	مانند	**نضیر**	تازه ـ آبدار
نغمه	آواز	**نقمه**	کار زشت ـ مکافات
نفث	خروج خون از حلق	**نفس**	روان ـ جان
نقض	شکستن	**نغز**	بدیع ـ دلپسند
نقمات	کارهای زشت ـ مکافاتها	**نغمات**	آوازها ـ آهنگها
نقمت	مکافات ـ ناپسند داشتن	**نعمت**	برخورداری
نکث	شکستن پیمان و معامله ـ ریسمان تافته	**نکس**	مردم فرومایه
نکص	رجعت ـ دعوت	**نکس**	برگشتن
نواحی	اطراف	**نواهی**	منکرات ـ ناپسندها
نهزت	فرصت‌طلبیدن	**نهضت**	جنبش
وازع	بازدارنده حاکم	**واضع**	سازنده ـ شارع
وتر	زه کمان	**وطر**	حاجت ـ نیاز
وحی	الهام ـ خبر غیبی	**وهی**	سستی ـ شکافتن

وزع	بخش‌کردن	وضع	نهادن قرار دادن
وسیله	دستاویز ـ سبب	وصیله	عمارت ـ گروه، همسفر
هامل	اشک دونده	حامل	بردارنده
هجیر	نیمروز ـ نزدیک زوال	حجیر	سنگلاخ
هذر	هرزه‌گویی	حذر	دوری
هراز	اسم رودی	حراز	اندازه‌کننده
هِرث	جامهٔ کهنه	حرص	آز ـ طمع
هَرَج	سرگشته و سراسیمه	حَرَج	گناه ـ بزه
هریس	یک نوع غذا	حریص	طمعکار
هَرَم	پیری	حرم	اندرون سرا، گرداگرد خانه
هُزال	لاغری	هَزّال	بسیار شوخ
هزل	شوخی	خُذل	اصل ـ پیراهن ـ سرخی چشم بارانی آب
هزم	شکست‌دادن	حَزم	دوراندیشی
هزیز	صدای رعد و باد	حضیض	پستی
هضم	پایین رفتن غذا	هزم	فرارکردن
هَقّ	فرارکردن	حَقّ	درست‌وبجا،شتر نر یکساله
حِلّ	حلال ـ جواز ـ روا	هِلّ	دانهٔ معطر که در شیرینی مصرف دارد
هلاج	اسب راهوار	حلاج	پنبه‌زن
هِلال	ابتدای باران	حلال	روابودن ـ جایز
هلق	شتاب‌کردن	حلق	گلو
هُمام	بزرگ	هَمّامِ	سخن‌چین
هَمّام	سخن‌چین ـ شتر ماده	حمّام	گرمابه

هَمص	گوشت خوردن ـ بر زمین‌زدن کسی و کشتن	**هَمس**	صدای آهسته و زیرلبی
هِنانه	بلا و سختی	**حَنّانه**	زن مهربان
هنین	گریه‌کردن ـ آه و ناله	**حنین**	صدای شادی یا ناله
هواء	هوا ـ جو زمین	**حوا**	آواز ـ صدا
هوش	آگاهی ـ فهم	**حوش**	طرف ـ جانب

خانوادهٔ برخی از کلمات

(الف)

اثر: آثار، مآثر، اثیر، اثرات، تأثیر، تأثیرات، مؤثر، تأثر، متأثر.

اثم: آثم، اثیم.

اجر: اجاره، اجرت مستأجر، موجر، استجاره، استیجار.

احد: واحد موحّد، احدیت، وحدت، آحاد، متحّد، توحید.

اخذ: اخّاذ، آخذ، مأخوذ، مأخذ، مؤاخذه، اتخّاذ، متّخذ، اخاذی.

ادب: آداب، مؤدّب، تأدیب، تأدّب، ادیب.

اذن: مؤذّن، تأذّن، استیذان، اذان، آذن، مأذون.

اذی: اذیّت، ایذاء، موذی، متأذی.

ارث: وارث، موروث، ورثه، ورّاث، وراثت، توریث، توارث، میراث.

اصل: اصول، آصال، اصالت، استیصال، مستأصل.

اکل: آکل، مأکول، اکیل، آکله.

اِلف: آلف، مألوف، مؤلف، تألیف، تألف، الفت، الیف.

الم: الیم، مؤلم، متالّم، مؤلمه، تألم، تالّمات.

اُنث: اناث، تأنیث، مؤنّث، انثیین، تأنّث.

انس: مونس، موآنست، تأنیس، انیس، اناس، استیناس.

(ب)

بحث: مباحثه، مبحث.

بدع: بدعت، بدیع، بدایع بدیعه، مبدع، ابداع.

بذل: بذله، باذل مبذول، تبذّل، مبتذل، ابتذال، مُبذِل.

بسط: بسیط، باسط، بساط مبسوط، انبساط، منبسط، مباسطت، بساطت.

بصر: بصارت، استبصار باصره، بصّار، مبصر، بصیر.

بطل: بطلان، بطالت، ابطال، اباطیل، مبطل، تبطیل، باطل. تَبَطُّل

بطن: باطن، بطون، بطانت، بطین.

بعث: بعثت، مبعوث، باعث، انبعاث.

بلغ: بلوغ، بلاغت، بالغ، بلیغ، تبلیغ، ابلاغ، مبلّغ، مبالغه.

بیض: بیاض، ابیض، بیضاء، بیضه.

بیع: بایع، مبیع، مبایعه، ابتیاع، بیعانه، بیّاع.

(ث)

ثبت: ثبوت، ثابت، ثبات، تثبیت، مثبت، اثبات، ثبّات.

ثقل: ثقیل، ثقالت، مثقال، تثاقل، تثقیل، اثقال، ثاقل، ثقلان.

ثمر: ثمرات، مثمر، اثمار، تثمیر، ثامر، استثمار، ثمار.

(ج)

جبر: جابر، تجبّر، اجبار، مجبر، مجبور، جبّار، جبروت.

جذب: جاذب، مجذوب، جذّاب، جاذبه، جذبه، انجذاب، تجاذب.

جمع: جامع، مجموع، جوامع، جامعه، مجمع، مجمعه، مجامع، جمعیّت، جماعت، اجماع، اجتماع، مجتمع، مجامعت، مستجمع.

جهد: جهاد، جاهد، مجاهدت اجتهاد، مجتهد، جَهود، مجاهد، مجهود.

جهل: جاهل، جَهَله، مجهول، جُهّال، تجاهل.

(ح)

حدث: حادث، حادثه، حدیث، حدوث، حوادث، حداثت، اَحداث، اِحداث، مُحَدِّث، مستحدث، محادثه، احادیث، حَدَثات، تحدّث.

حرم: حریم، مَحرم، محارم، تحریم، حرمت، حرامی حارم، حرمان، احرام، مُحرم.

حصر: حصار، محصور، محاصره، انحصار، منحصر، تحصّر.

حصن: حصین، تحصّن، متحصن، حصانت، احصان محصن، محصنه، تحصین.

حضر: حضور، حضرت، حاضر، حضّار، محضر، محاضر، احضار، احتضار.

محتضر: استحضار، مستحضر.

حظّ: مَحظوظ، احتظاظ.

حفظ: حفاظ، حافظ، محفوظ، تحّفظ، حافظه، حفیظ، محفظه، محافظت، مستحفظ.

حمد: حمید، حامد، احمد، محمود، تحمید، احماد، محمد، محمدت.

حیط: حیاط، حائط، حیطه، محوّطه، احاطه، محاط احتیاط، محتاط.

(خ)

خبث: خبیث، خباثت، اخبث، خبائث.

خدع: خادع، خداع، خدعه، مخادعت، اختداع، خدیعت.

خصّ: خصوص، تخصیص، خصوصیت، خاصّ، خواص، اختصاص،

مختّص، تخصّص، متخصص.

خصم: مخاصمت، خصوم، تخاصم، خصومت.

خلص: خالص، خلوص، خلاص، اخلاص، مَخلَص، مُخْلِص، تخّلص، خالصه، خلاصه، استخلاص، مستخلص.

خمر: خمار، مخمور، تخمیر، مخمّر.

(د)

دعو: دعا، داعی، دعات، مدّعو، استدعی، مستدعی، دعوی، داعیه، دعوا، دعاوی، ادّعا، مدّعی، متداعی، دعوت.

دفع: دفاع، دافع، مدفوع، مدافعه، تدافع، دفعه، مدفع.

دقّ: دقیقه، دقت، مداقه، تدقیق.

دنی: دنائت، دنو، تدنی، دنیا، دانی، ادانی.

(ذ)

ذبح: ذبیح، مذبوح، ذابح، مَذبح، ذبایح، مذبحه، مُذبح

ذکر: ذاکر، مذکور، تذکیر، تذکار، مذاکره، تذکر، متذکر، تذکره، ذکور، مذکّر، استذکار، مُذَکِّر

ذُلّ: ذلّت، ذلیل، تذلّل، تذلیل، مذلّت، ذلول، ذلالت.

ذَمّ: مذمّت، ذمیمه، ذمائم، مذموم، ذمیم، ذمّه، ذمی.

ذنب: ذنوب، مذنب، اذناب.

(ر)

رب: ربّانی، ربوبیّت، ارباب، مربّی، تربّب

ربط: رابط، رابطه، مربوط، ارتباط، مرتبط، روابط.

رجع: رجعت، رجوع، راجع، مرجوع، مرجع، مراجعت، تراجع، ترجیع، ارجاع، ارتجاع، مرتجع.

رجل: رجیل، ارجل، راجل، رِجل، رجولیت، رجال.

رذل: رذیلت، اراذل، رذالت، رذایل، رذیل.

رضا: رضایت، راض، مرضیّه، تراضی، مرتضی، ترضیه، استرضا، رضوی.

رفع: رفعت، رافع، مرفوع، ارتفاع، مرتفع، مرافعه، ترافع، ترفیع.

رقب: رقاب، رقبه، رقبات، رقابت، مراقبت.

رهن: راهن، مرتهن، مرهون، رهین، رهینه، ارتهان.

زعم: زعیم، زعماء، زعامت.

(س)

سبح: سباح، سابح، تسبیح، سبحه، سبحان، مُسَبِّح، تسبیحات.

ستر: ساتر، مستور، استتار، ستّار، تستیر، مستتیر، مستتر.

سرع: سارع، مسروع، تسریع، سرعت، سریع.

سطر: سطور، مسطر، تسطیر، سطّاره، مسطره، مسطوره.

سعد: سعادت، سعید، سعود، اسعد، ساعد، مساعدت، مساعد، مسعود.

سعی: ساعی، مساعی، سعاة، سعایت.

سهل: ساهل، سهولت، تسهیل، مسهول، تساهل، اسهال.

(ش)

شبه: شبیه، شباهت، اشتباه، اشباه، مشتبه، شبهه، مشابهت، مشابه، تشابه، متشابه، تشبیه، مشبّه.

شخص: شخیص، شاخص، اشخاص، تشخیص، تشخّص، مُشخَّص، مُشخِّص، متشخِّص.

شرب: شارب، مشروب، شراب، مشرب، مشارب، شربت، شروب، مشربه.

شرع: شارع، مشروع، شریعت، شرایع، تشرّع، متشرع، تشریع.

شقّ: اشتقاق، مشتق، انشقاق، منشق، شاقّ، شقاق.

(ص)

صبح: صباح، صَبوح، صُبّوح، مصباح، صباحت، صبیح.

صبی: صباوت: صبایا، صبیان.

صحت: صحّت، صحیح، تصحیح، صحاح، اصّح، مصحّح.

صحف: صحیفه، صحّاف، مصحف، تصحیف، صفحه، صفحات.

صدر: صدور، صدارت، صادر، مصدور، مصدر، مصادر، مصادره.

صدق: صداقت، صادق، صدوق، صَدیق، مصداق، تصدیق، مصدّق، تصدّق، صداق، اصدقاء، صدقه، صدقات، صِدّیق، مصادقت.

صرف: صِرف، صرّاف، مصروف، مصرف، مصارف، انصراف، منصرف، تصریف، تصرّف.

صعب: صعوبت، مصعب، صاعب، مصاعب.

صلح: صالح، صلاح، مصلحت، مصالح، صلحا، اصلاح، مصلح، مصالحه.

صنع: صانع، مصنوع، صنعت، صنایع، صنّاع، صنیع، اصطناع، تصنّع.

صور: صُوَر، صورت، تصویر، تصاویر، مصوَّر، متصوّر، صوری، مُصوِّر.

(ض)

ضبط: ضابط، مضبوط، ضابطه، ضوابط، انضباط، منضبط.

ضحك: ضاحك، ضحّاك، ضواحك، مضحكه، مضحك.

ضد: اضداد، ضدّیت، تضادّ، متضاد، ضدّین، مستضاد.

ضرب: ضارب، مضروب، ضربت، تضریب، ضربان، مضرب، ضریب، مضاربه، اضطراب، مضطرب، ضرّاب، تضارب.

ضرر: ضرور، اِضرار، ضارّه، مضرّت، اَضرار، مضارّ، متضرّر، اضطرار، مضطرّ.

ضعف: ضعیف، ضعیفه، ضعفا، مضاعف، اِضعاف، تضعیف، اَضعاف.

ضلّ: ضلیل، ضلالت، تضلیل، مضلّ، ضالّ، تضلّل.

ضمن: ضمانت، ضامن، مضمون، ضمان، ضمین، تضمین، متضمن.

(ط)

طبع: طبایع، طباع، طبیعت، طابع، مطبوع، مطبعه.

طبق: اطباق، طبقه، طبق، تطبیق، مطبق، مطابقه، انطباق، مطابق، طابق، تطابق، منطبق، مطبقه.

طرق: طریق، طریقت، طرائق، طارق، طوارق، طُرق

طلب: طالب، مطلوب، مطلب، مطالب، طلبه، طّلاب، مطّلب.

طلع: طلوع، طالع، طلیعه، مطلع، مطّلع، اطلاع، استطلاع.

طمع: طامع، مطموع، تطمیع، طمّاع.

طوع: طاعت، اطاعت، مطیع، مطاع، استطاعت، مستطیع، مطاوعت.

طوف: طواف، طائف، طائفه، مطاف، طوائف، مُطوِّف، مطوّفه.

طول: طویل،طویله، طولانی، مطوّل، اطاله، استطاله، مستطیل، تطویل، تطاول.

طهر: طهارت، طاهر، طهور، تطهیر، مُطهَّر، طهیر، مطهّرات، مُطَهِّر.

(ظ)

ظرف: ظروف، مظروف، ظرافت، ظریف، ظرفا، مستظرفه، تظریف.

ظلّ: ظلیل، تظلیل، اظلال، ظلال، مظلّه، ظلالت.

ظلم: ظالم، مظلوم، ظلمه، ظلمت، مظلمه، مظالم، ظلوم، تظّلم، ظلمات، متظلم.

ظهر: ظهیر، مظاهرت، استظهار، مستظهِر، ظهور، ظاهر، ظواهر، مظهر، مظاهر، اظهار، تظاهر، متظاهر، مستظهَر.

(ع)

عبد: عَبید، عُبَید، عابد، معبود، معبد، معابد، تعبّد، متعبد، عباد، عبّاد، عبادت، عبودیت.

عجب: عجیب، عُجب، عجایب، اُعجوبه، تعجب، متعجب، استعجاب.

عجز: عاجز، عجوز، عجوزه، اعجاز، عجزه، معجزه.

عدل: عَدول، عدالت، عدیل، معدلت، تعدیل، معدّل، تعادل، متعادل، معادله، معادل، اعتدال، معتدل، عُدول.

عدو: عداوت، اعتداء، عدوان، معادات.

عذر: معذور، عاذر، معذرت، اعتذار، معتذر، تعذّر، متعذر، معاذیر.

عرض: عارض، عروض، عوارض، تعریض، عریض، عریضه، عرایض، عرضه، معرض، معارضه، اعراض، تعرّض، متعرِّض، معروض، اِعراض، اَعراض.

عرف: عارف، معروف، معارف، معاریف، معرفت، عرفان، عرفا، تعریف، معرّف، تعارف، متعارف، اعتراف، معترف، تعرفه.

عطف: عواطف، عاطفه، عطوفت، معطوف، تعطّف، انعطاف، منعطف.

عظم: عظیم، عظمت، اعاظم، عظام، تعظیم، معظم، معظّم، عُظمیٰ، اعظم.

عقب: عقبه، عاقبت، عواقب، عقوبت، اِعقاب، تعاقب، متعاقب، معاقِب، اَعقاب.

عقد: عاقد، معقود، معقد، عقود، انعقاد، منعقد، عقیده، عقاید، اعتقاد، معتقد.

عقل: عاقل، عقول، عقلا، معقول، عقیل، تعقّل.

علّ: علّت، علل، علیل، معلول، تعلّل، معلّل، اعلال معتلّ، اعتلال.

علم: علوم، عالم، عالمه، معلوم، معالم، علیم، اعلم، اَعلام، اِعلام، عَلَم، تعلیم، معلم، متعلم، تعلّم، استعلام، علامه، علامت.

علو: عالی، اعلی، اعالی، علیا، معالی، تعالی، متعال، اعلاء، استعلاء، متعالی، عُلوّ.

عمل: اَعمال، عامل، متعامل، معمول، عوامل، عمله، عُمّال، معامله، استعمال، مستعمل، اِعمال.

عون: اعوان، معاون، تعاون، اعانت، معین، استعانت، مستعین، معونت، معاونت.

عیش: عیاش، معیشت، معاش، تعیّش، اعاشه، استعاشه.

(غ)

غبن: غابن، مغبون، تغابن، غبینه، مغتبن، اغتبان.

غلب: غالب، مغلوب، غلبه، اغلب، مغالبه، تغّلب، استغلاب.

غوث: غیاث، اِغاثه، مغیث، استغاثه، مستغیث، مستغاث.

(ف)

فتح: فاتح، مفتوح، مفتاح، فتوح، فاتحه، افتتاح، مفتّح، مفاتح، مفاتیح، فتوحات.

فرق: فارق، مفروق فراق، تفریق، تفرقه، مفارقت، متفرق، افتراق.

فصل: فصول، فاصله، فیصله، مفصل، مفاصل، تفصیل، مفّصل، انفصال، منفصل، فاصل، فواصل.

فضل: فاضل، مفضول، مفضال، فضیلت، فضلاء، افاضل، تفاضل، فضله، فضول، تفضیل، تفضّل، فضایل.

فعل: فاعل، مفعول، انفعال، منفعل افتعال.

فطر: افطار، مفطر، فطرت، فاطر، تفطیر، فطیر.

فیض: فایض، مفیض، فیاض، فیوضات، تفویض، مفوّض، مفاوضه، افاضه، استفاضه، مستفیض.

(ق)

قبض: قابض، مقبوض، قبضه، انقباض، منقبض، تقابض، استقباض، مستقبض، قبوض.

قتل: قاتل، مقتول، قِتال، قَتّال، تقتیل، مقاتله، قتیل.

قرب: اقربا، قرابت، اقرب، قریب، تقارب، مقاربت، متقارب، تقرب، تقریب، اَقارب.

قرض: قرضه، قراضه، مقراض، انقراض، منقرض، استقراض، تقریض، قارض، مقروض.

قسی: قساوت، قاسیه، اقسی، اقاسی، مقاسات.

قصر: قصور، تقصیر، اقصر، قاصر، مقصور مقصر.

قضی: قضاوت، قاضی، قضات، اقتضاء، مقتضی، تقاضا، متقاضی.
قطر: مقطّر، تقطیر، تقاطر اقطار، قطور، قطرات.
قطع: قطعه، قِطَع، قاطع، قطّاع، مقطوع، مَقطع، مقاطعه، تقاطع، متقاطع، مُقطَّع، انقطاع، منقطع.
قوم: اقوام، قیام، قیامت، قامت، تقویم، قیمومیت، مقاومت، استقامت، مقیم، قائم.
قهر: قاهر، مقهور، قهار.

(ك)

کبر: کبارت، کبیر، کبریا، متکبر، کبری، کبائر، اکبر، کبّار.
کثر: کثرت، اکثر، کثیر، تکثّر، تکثیر، مکثَّر.
کسر: کسرت، انکسار، منکسر، مکسار، تکسّر، متکسر، مکسور، کاسر.
کشف: کاشف، مکشوف، کشّاف، انکشاف، استکشاف، مکتشف، اکتشاف.
کفر: کافر، کفران، تکفیر، کفّاره، کفره، کفّار، کفور.

(ل)

لبث: تلّبث، متلبّث، لابث، ملبوث.
لبس: لباس، ملبس، ملبوس، لابس، ملابسه، تلبیس، التباس.
لذّ: لذت، لذیذ، تلذذ، متلذذ، التذاذ، ملتذّ، لذائذ، لذات، اَلَذّ.
لطف: الطاف، لطافت، لطیف، لطائف، تلطف، متلطف، ملاطفت، تلطیف.
لمس: لامس، ملموس، تلمیس، ملامسه.

(م)

مثل: مَثَل، مثال، امثله، تمثیل، تمثّل، تماثل، ماثل، تمثال، ممثّل، تماثیل.

مجد: امجد، امجاد، اماجد، ماجد، مجید، تمجید، مجدت.

مدّ: مدید، امتداد، ممدّ، تمدید، تمدّد، مدت، ممتدّ.

منع: مانع، ممنوع، موانع، ممانعت، امتناع، ممتنع، منّاع، استمناع.

(ن)

نجم: نجوم، تنجیم، منتجم، منجّم، نجمه، انجم.

نزل: نزول، انزال، تنزیل، تنزل، متنزل، منزل، منازل، منزلت.

نصب: ناصب، منصوب، منصب، مناصب، نِصاب، نُصّاب، نصیب.

نصر: ناصر، منصور، نصیر، نصرت، انتصار، منتصر، تنصیر، متنصر، انصار، نصّار.

نطق: ناطق، منطوق، انطاق، منطق، تنطّق، استنطاق، مستنطق، نطاق، منطقه.

نظر: انطار، نَظْره، نِظاره، ناظر، منظور، نُظّار، منظر، منظره، مناظر، نظیر، نظائر، مناظره، انتظار، منتظر.

تظم: ناظم، نظام، نُظّام، تنظیم، مُنْظم، انتظام، منتظم، منظوم، منظومه، منظّم.

نعم: نعمت، نعیم، اِنعام، منعم، تنّعم، متنعم، تنعیم، اَنعام، ناعم.

نفذ: نفوذ، نافذ، منفذ، تنفذ، متنفذ، تنفیذ.

نقد: ناقد، منقود، مُنقاد، انتقاد، منتقد، نقود، نقدینه، نقّاد.

نقص: ناقص، منقوص، نقصان، تناقص، مناقصه، منقصت.

نقض: ناقض، منقوض، نقیض، تناقض، انقضاء، منقضی.

(و)

وثق: واثق، موثوق، وثوق، ثقه، توثیق، موثق، وثیقه، میثاق مستوثق، وثایق، وثاق.

وجه: وجاهت، وجهه، وجیه، وجیهت، اوجه، وجوه، توجه، متوجه، مواجه، مواجهه.

وسط: اوساط، اواسط، اوسط، وسیط، وسطی، واسطه، وسائط، وساطت، توسط، واسط، موسوط، متوسط، وسیطه.

وصل: واصل، موصول، وصال، وصول، ایصال، موصل، اتصال، متصل، وصله.

وضح: توضیح، واضح، موضوح، وضوح، ایضاح، استیضاح.

وضع: واضع، موضوع، اوضاع، موضع، مواضع، تواضع، متواضع، وضیع.

وعظ: واعظ، وعّاظ، موعظه، مواعظ، اتعاظ، مُتَّعظ.

وقر: وقار، وقور، موقّر، توقیر.

وقع: واقعه، وقوع، واقع، وقایع، موقع، مواقع، توقیع، توقّع، متوقّع.

وهم: اوهام، موهوم، واهمه، توهّم، متوهّم، ایهام.

وهن: موهون، واهن، اهانت، توهین، تواهن، متواهن، موهن.

(هـ)

هجر: هجرت، هجران، مهاجر، مهاجرت، هاجر، مهجور، هجیر، تهجیر.

هزم: هازم، مهزوم، انهزام، منهزم، هزیمت.

هلك: هالك، مهلوك، هلاكت، مَهلكه، مُهلك، استهلاك، مستهلك.

(ی)

یأس: مأیوس، یائسات، یؤوس یائس.

ید: ایادی، ایدی، یدین.

یسر: یاسر، میسور، یسیر، ایسار، تیسیر.

یمن: یامن، میمون، تیمّن، یمین، ایمان.

فهرست مآخذ کتاب

شماره	نام کتاب
۱	الاخطاء اللغوية الشايعه (محمد على نجار)
۲	حدائق السحر رشيد و طواط
۳	دستور همايون فرّخ
۴	تحريرالكتابة (احمد شوقى)
۵	لغت فرس اسدى
۶	التوجيه فى‌الادب العربى
۷	المنجد
۸	الفن و المداهبه فى النثر
۹	لغت‌نامه دهخدا بخصوص (جلد چهلم)
۱۰	المعجم فى معايير اشعار العجم
۱۱	يادداشت‌هاى مرحوم علامهٔ قزوينى (نحوه تحرير كلمات)
۱۲	مبادى العربيه (جلد سوم)

این کتاب تحت شماره $\frac{۱۲۵}{۵۴/۲/۱۰}$

در کتابخانه ملی ایران به ثبت رسیده است.